

ماركسيسم و مسأله‌ی ملی

ی. و. استالین

تهیه و تنظیم
غلامرضا پرتوی
هامبورگ

فهرست مطالب

3	مارکسیسم و مسأله‌ی ملی
۱- ملت	6
۲- جنبش ملی	17
۳- طرح مسئله	27
۴- خود مختاری فرهنگی ملی	37
۵- بوند ناسیونالیسم و تجزیه طلبی آن	51
۶- قفقازی‌ها - کنفرانس انحلال طلبان	68
۷ مسأله‌ی ملی در روسیه	83
توضیحات:	92

مارکسیسم

و مسأله‌ی ملی

دوران ضد انقلاب در روسیه نه فقط با «رعد و برق» همراه بود، بلکه یأس و نومیدی نسبت به جنبش و بی اعتمادی به نیروهای عمومی را نیز به همراه آورد. مردم به یک «آینده‌ی روشن» اعتماد داشتند و به اتفاق هم صرف نظر از اختلاف ملیت‌هاشان تحت شعار: مسائل عمومی مقدم بر همه! مبارزه می‌کردند ولی شک در دل‌ها رخنه کرد و مردم راه تفرقه در پیش گرفتند تا به سر منزل ملی خود باز گردند و گفتند: بگذار هرکس فقط روی خود حساب کند!

«موضوع ملی» مقدم بر همه!

در عین حال، همان موقع یک تحول جدی در زندگی اقتصادی کشور به وقوع می‌پیوست. سال ۱۹۰۵ بیهوده نگذشت: به بقایای رژیم سرواژ در روستا ضربه‌ی دیگری وارد گردید. چند برداشت محصول پس از قحطی، و غلیانی که سپس در صنایع به وجود آمد سرمایه‌داری را به جلو سوق داد. طبقه بندی در ده و رشد شهرها، توسعه‌ی بازرگانی و طرق ارتباطی، همه‌ی این‌ها گامی بزرگ به جلو برداشتند. این امر بخصوص نسبت به اکناف کشور صدق می‌کرد. البته این عوامل نمی‌توانست سیر تحکیم اقتصادی ملیت‌های روسیه را تسریع ننماید. این ملیت‌ها می‌بایستی به جنبش در آیند....

«رژیم مشروطه» ای که در این موقع بر قرار شده بود نیز در همان جهت بیداری ملیت‌ها عمل می‌کرد. رشد روزنامه‌ها و به طور کلی ادبیات، جزئی آزادی مطبوعات و مؤسسات فرهنگی، رشد تئاترهای ملی و غیره، بدون شک به تقویت «احساسات ملی» مساعدت می‌کرد. مجلس دوما با تبلیغات انتخاباتی و دستجات سیاسی‌اش امکانات تازه‌ای برای جنب و جوش ملت‌ها و عرصه‌ی پهن‌ور جدیدی برای بسیج این ملت‌ها داد.

و اما موج ناسیونالیسم پیکار جو که از بالا برخاسته بود و یک رشته تضییقات از طرف «صاحبان قدرت» که از ساکنین اکناف کشور به خاطر «آزادی خواهی» آن‌ها انتقام می‌کشیدند موجب برخاستن موج متقابله‌ی ناسیونالیسم از پائین گشت که گاه گاهی به شوینیسم خشنی بدل می‌شد. از جمله قوت گرفتن صهیونیسم بین یهودیان، رشد شوینیسم در لهستان، جنبش اتحاد اسلام بین تاتارها، قوت گرفتن ناسیونالیسم بین ارمنی‌ها، گرجی‌ها و اوکرائینی‌ها و انحراف عمومی اشخاص کوتاه نظر به سوی جنبش ضد یهود، - تمام این‌ها حقایقی است که همگان بر آن واقفند.

موج ناسیونالیسم با شدتی روزافزون نزدیک می‌شد و خطر آن می‌رفت که توده‌های کارگرا فرا گیرد و هرچه جنبش آزادی طلبی بیشتر رو به کاهش می‌گذاشت، شکوفه‌های ناسیونالیسم شگفته‌تر می‌گردید.

در این لحظه‌ی دشوار در برابر سوسیال دموکراسی مأموریتی عالی قرار داشت و آن این که ضربه‌ی متقابله‌ای به ناسیونالیسم وارد کند و توده‌ها را از «بیماری همه گیر» محافظت نماید زیرا سوسیال دموکراسی و فقط سوسیال دموکراسی بود که می‌توانست این امر را انجام دهد، بدین طریق که اسلحه‌ی آزموده‌ی انترناسیونالیسم و یگانگی و جدائی ناپذیر بودن مبارزه‌ی طبقاتی را

در مقابل ناسیونالیسم قرار دهد و هرچه موج ناسیونالیسم با شدت بیشتری نزدیک می‌گردد، صدای سوسیال دموکراسی هم در راه برادری و وحدت پرولتاریای تمام ملیت‌های روسیه می‌بایستی بلندتر گردد. در این قسمت پافشاری خاصی از طرف سوسیال دموکرات‌های اکناف کشور، که مستقیماً با جنبش ناسیونالیستی برخورد می‌نمودند، لازم می‌آمد.

ولی تمام سوسیال دموکرات‌ها و مقدم بر همه سوسیال دموکرات‌های اکناف کشور با شایستگی از عهده‌ی این وظیفه بر نیامدند. بوند[۲] که سابقاً روی مسائل عمومی تکیه می‌نمود، اکنون دیگر هدف‌های خالص ناسیونالیستی و خصوصی خود را در درجه‌ی اول قرار میداد: کار به جایی رسید که «عید شنبه» و «شناسائی زبان مخلوط یهود (ژارگن)» را به عنوان ماده‌ی اصلی تبلیغات انتخاباتی خود اعلام نمود.¹ از پی بوند، قفقاز روان شد. یک قسمت از سوسیال دموکرات‌های قفقاز، که سابقاً به اتفاق بقیه‌ی سوسیال دموکرات‌های قفقاز «خود مختاری فرهنگی ملی» را رد می‌کردند، اکنون آن را به منزله‌ی تقاضای روز مطرح می‌کنند.² و اما درباره‌ی کنفرانس انحلال طلبان[۳] که به طرزی دیپلماتیک تزلزلات ناسیونالیستی را تصدیق کرد، جای سخنی باقی نیست.³

باری از اینجا چنین بر می‌آید که نظریات سوسیال دموکراسی روسیه در مسأله‌ی ملی هنوز برای تمام سوسیال دموکرات‌ها روشن نیست.

1 - رجوع شود به «گزارش درباره نهمین کنفرانس بوند»

2 - رجوع شود به «ابلاغیه کنفرانس ماه اوت»

3 - همان جا

معلوم می‌شود، بحث جدی و جامع الاطراف در مسأله‌ی ملی ضروری می‌باشد. لازم است سوسیال دموکرات‌های ثابت قدم با غبار ناسیونالیسم از هر طرفی که پدیدار شود یکدل و یک جهت و به طرزی خستگی ناپذیر مبارزه نمایند.

۱

ملت

ملت چیست؟

ملت مقدم بر همه اشتراک معینی است از افراد.

این اشتراک جنبه‌ی نژادی و قبیله‌ای ندارد. ملت کنونی ایتالیا از رومی‌ها، ژرمن‌ها، اتروسک‌ها، یونانی‌ها، عرب‌ها و غیره تشکیل یافته است. ملت فرانسه از گل‌ها، رومی‌ها، برتون‌ها، ژرمن‌ها، و غیره ترکیب یافته است. عین همین را هم باید درباره‌ی انگلیسی‌ها، آلمان‌ها و سایرین گفت که از افراد نژادها و قبایل مختلف ترکیب یافته و صورت ملت به خود گرفته‌اند.

پس ملت نه جنبه‌ی نژادی و نه قبیله‌ای دارد، بلکه اشتراکی است از افراد که در اثر عوامل تاریخی به وجود آمده است.

از طرف دیگر شکی نیست که دولت‌های عظیم کوروش یا اسکندر را نمی‌شد ملت نامید گرچه آن‌ها در اثر عوامل تاریخی و از نژادها و قبایل گوناگون ترکیب یافته بودند. این‌ها ملت نبودند، بلکه اختلاط‌های تصادفی و کم ارتباط

دستجاتی بودند که انفصال و اتصال آن‌ها وابسته به موفقیت یا شکست این یا آن کشورگشا بود.

پس، ملت اختلاطی تصادفی و گذرنده نیست، بلکه اشتراک پابرجای افراد است.

ولی هر اشتراک پابرجائی ملت ایجاد نمی‌کند. اتریش و روسیه هم اشتراک پابرجائی از افراد هستند، معذک هیچ کس آن‌ها را ملت نمی‌نامد. چه فرقی است بین اشتراک ملی و اشتراک دولتی؟ از جمله آن که اشتراک ملی بدون زبان مشترک نامفهوم است، در حالی که زبان مشترک برای تمام کشور حتمی نیست. وجود ملت چک در اتریش و ملت لهستان در روسیه بدون وجود زبان مشترک برای هریک از آن‌ها غیر ممکن می‌باشد، در صورتی که وجود یک رشته زبان‌های مختلف در داخل روسیه مانع تمامیت روسیه و اتریش نمی‌گردد. البته صحبت بر سر زبان‌هایی است که توده به آن سخن می‌گویند نه زبان‌های رسمی اداری.

پس، اشتراک زبان به منزله‌ی یکی از علائم مشخصه‌ی ملت است.

البته از اینجا چنین بر نمی‌آید که ملل مختلف همیشه و همه جا به زبان‌های گوناگون گفتگو می‌کنند یا همه‌ی آن‌هایی که به یک زبان گفتگو می‌نمایند حتماً یک ملت را تشکیل می‌دهند. زبان مشترک برای هر ملت لازم است. ولی زبان‌های گوناگون برای ملت‌های مختلف حتمی نیست! ملتی نیست که در آن واحد به زبان‌های گوناگون گفتگو کند ولی از اینجا این طور بر نمی‌آید که دو ملت یافت نمی‌شوند که به زبان واحدی تکلم نمایند! انگلیسی‌ها و آمریکائی‌های شمالی به یک زبان گفتگو می‌نمایند، با وجود این آن‌ها ملت واحدی را تشکیل

نمی‌دهند. عین همین را هم باید درباره‌ی نروژی‌ها و دانمارکی‌ها، انگلیسی‌ها و ایرلندی‌ها گفت.

ولی به چه علت، مثلاً انگلیسی‌ها و اهالی آمریکای شمالی با وجود زبان مشترک ملت واحدی را تشکیل نمی‌دهند؟

قبل از هر چیز به علت این که آن‌ها با هم زندگی نمی‌کنند، بلکه در سرزمین‌های مختلفی زندگی می‌نمایند. ملت فقط در نتیجه‌ی معاشرت طولانی و منظم، در نتیجه‌ی زندگی مشترکی که مردم نسل‌به‌نسل می‌کنند ترکیب می‌یابد. و اما زندگی مشترک طولانی بدون سرزمین مشترک غیر ممکن است. انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها سابقاً در یک سرزمین یعنی در انگلستان ساکن بودند و ملت واحدی را تشکیل می‌دادند. بعداً یک قسمت از انگلیسی‌ها از انگلستان به سرزمین جدیدی در آمریکا مهاجرت نمودند، و اینجا در سرزمین جدید، به مرور زمان، ملت جدید آمریکای شمالی را تشکیل دادند. سرزمین‌های مختلف منجر به تشکیل ملت‌های مختلف گردید.

پس، اشتراک سرزمین به منزله‌ی یکی از علائم مشخصه‌ی ملت است.

ولی مطلب بدینجا پایان نمی‌یابد. اشتراک زمین بخودی خود هنوز تشکیل ملت نمی‌دهد. برای این منظور علاوه بر آن رابطه‌ی درونی اقتصادی، که قسمت‌های مختلف ملت را در یک واحد کل متحد کرده باشد، لازم است. بین انگلیس و آمریکای شمالی یک چنین ارتباطی وجود ندارد و بدین سبب آن‌ها دو ملت مختلف را تشکیل می‌دهند. و اما خود آمریکائی‌های شمالی هم اگر نقاط مختلف آمریکای شمالی در سایه تقسیم کار در بین آن‌ها، توسعه طرق ارتباطی و غیره، با یک دیگر به شکل یک واحد اقتصادی مربوط نمی‌شدند، شایستگی نام ملت را نداشتند.

برای مثال گرجی‌ها را در نظر بگیریم. گرجی‌ها قبل از رفرم [۴] در سرزمین مشترکی زندگی نموده و به زبان واحدی گفتگو می‌نمودند با وجود این، تشکیل ملت واحدی را به معنای خاص این کلمه نمی‌دادند، زیرا به یک سلسله شاهزاده نشین‌های مجزا از یک دیگر تقسیم شده بودند و نمی‌توانستند زندگی مشترک اقتصادی داشته باشند، قرن‌های متوالی با هم دیگر می‌جنگیدند و ایرانی‌ها و ترک‌ها را بر ضد هم دیگر تحریک و هم دیگر را خانه خراب می‌کردند. اتحاد گذرنده و تصادفی شاهزاده نشین‌ها، که گاهی یک پادشاه خوش اقبال موفق می‌شد آن را عملی نماید، در بهترین حالات خود، فقط محیط سطحی اداری را در برمی‌گرفت و بزودی، در نتیجه هوسرانی شاهزادگان و بی‌علاقگی دهقانان، از هم گسیخته می‌شد و البته با وجود پراکندگی اقتصادی که در گرجستان وجود داشت جز اینهم نمی‌توانست باشد... گرجستان فقط در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، هنگامی که سقوط سرواژ و رشد زندگی اقتصادی کشور و توسعه‌ی طرق ارتباطی و پیدایش سرمایه‌داری تقسیم کار را در بین نواحی مختلف گرجستان برقرار نمود و در نتیجه به کلی محدودیت اقتصادی شاهزاده نشین‌ها را متزلزل ساخت و آن‌ها را در یک واحد اقتصادی بهم وابسته نمود، به عنوان یک ملت ظهور کرد.

عین همین را باید درباره‌ی ملت‌های دیگر گفت که مرحله‌ی فئودالیسم را پیموده و سرمایه‌داری را در کشور خود توسعه داده‌اند.

پس، اشتراک زندگانی اقتصادی یعنی وابستگی اقتصادی یکی از خصوصیات مشخصه‌ی ملت است.

ولی بدین جا هم مطلب تمام نمی‌شود. علاوه بر آن چه که گفته شد لازمست خصوصیات سیمای معنوی مردمی را هم که در یک ملت متحد شده‌اند مورد

دقت قرارداد. ملت‌ها نه تنها بر حسب شرایط زندگیشان از یک دیگر متمایزند، بلکه هم چنین بر حسب سیمای معنوی هم، که در خصوصیات فرهنگ ملی آن‌ها تجلی می‌کند از یک دیگر تمیز داده می‌شوند. هرگاه اهالی انگلستان و آمریکای شمالی و ایرلند، که زبان واحدی تکلم می‌نمایند، باز هم سه ملت مختلف را تشکیل می‌دهند، نقش قابل توجه در این قسمت از آن ساختمان مخصوص روحی این ملت‌ها است که در نتیجه‌ی شرایط ناهمگون زندگی نسل‌ها بعد نسل به وجود آمده است.

البته ساختمان روحی و یا آن چه که باصطلاح دیگر آن را «اخلاق ملی» می‌نامند بخودی خود برای کسی که با نظر سطحی به آن می‌نگرد چیز غیر قابل درکی می‌باشد ولی مادام که در خصوصیت فرهنگی که برای ملت جنبه‌ی عمومی دارد منعکس می‌شود - قابل درک بوده و نمی‌تواند نادیده گرفته شود لازم به تذکر نیست که «اخلاق ملی» چیزی نیست که یک بار برای همیشه ثابت باشد بلکه با شرایط زندگی تغییر می‌نماید، ولی مادام که در هر لحظه مفروضی وجود دارد، بنابراین نقش خود را بر چهره‌ی ملت باقی می‌گذارد. پس، اشتراک ساختمان روحی که در اشتراک فرهنگ تأثیر می‌نماید به منزله‌ی یکی از علائم مشخصه‌ی ملت است.

بدین طریق ما کلیه‌ی علائم مشخصه‌ی ملت را به اتمام رساندیم.

ملت اشتراک ثابتی است از افراد که در اثر عوامل تاریخی ترکیب یافته و بر اساس اشتراک زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی و ساختمان روحی که به شکل اشتراک فرهنگی منعکس می‌شود به وجود آمده است.

ضمناً این نکته بخودی خود مفهوم است که ملت هم مانند هر پدیده‌ی تاریخی تابع قانون تغییرات است، برای خود تاریخ دارد، آغاز دارد، پایان دارد. باید

خاطر نشان ساخت که هیچ یک از علائم نامبرده به تنهایی برای تعریف ملت کافی نیست. علاوه بر آن: حتی فقدان یکی از علائم کافیسیت که یک ملت، دیگر ملت نباشد.

ممکن است مردمانی را نشان داد که دارای «اخلاق ملی» مشترکی باشند و با وجود این اگر از لحاظ اقتصادی از هم جدا باشند، در سرزمین‌های مختلف زندگی نمایند، به زبان‌های گوناگون تکلم کنند و قس‌علی‌هذا، نمی‌توان گفت که آن‌ها ملت واحدی را تشکیل می‌دهند. مثلاً از این قبیلاند یهودی‌های روسیه، گالیسی، آمریکا، گرجستان و داغستان که به عقیده‌ی ما ملت واحدی را تشکیل نمی‌دهند.

ممکن است افرادی را نشان داد که دارای سرزمین و زندگی اقتصادی مشترک می‌باشند، معذالک آن‌ها بدون اشتراک زبان و «اخلاق ملی» ملت واحدی را تشکیل نخواهند داد مثلاً از این قبیلاند آلمانی‌ها ولاتوی‌های ناحیه‌ی کرانه بالتیک.

بالاخره نروژی‌ها و دانمارکی‌ها به زبان واحدی تکلم می‌نمایند ولی آن‌ها، بنا بر فقدان سایر علائم، ملت واحدی را تشکیل نمی‌دهند.
فقط وجود یکجای تمام این علائم تشکیل ملت می‌دهد.

ممکن است تصور شود که «اخلاق ملی» یکی از علائم نبوده بلکه یگانه علامت اصلی ملت می‌باشد و بقیه‌ی علائم در حقیقت شرایط تکامل ملت می‌باشد نه علائم مشخصه‌ی آن. مثلاً ر. اشپرینگر R. Springer و مخصوصاً او. بائر که تئوریسین‌های مشهور سوسیال دموکرات اتریش در مسأله‌ی ملی می‌باشند دارای چنین نقطه نظری هستند.
حال تئوری آن‌ها را در خصوص ملت بررسی نمائیم:

بنا بر نظریه‌ی اشپرینگر:

«ملت عبارت است از اتحاد مردمان هم فکر و هم زبان «ملت» اشتراک فرهنگی و مدنی گروهی از مردمان هم عصاره است که به «زمین» بستگی ندارند.»⁴ (تکیه روی کلمات از آن ماست).

پس ملت «اتحاد» مردمان هم فکر و هم زبان است به هر طریقی که می‌خواهند از یک دیگر جدا باشند و در هر جا سکونت داشته باشند.

بائر O.Bauer از این هم پا فراتر می‌نهد.

وی می‌پرسد:

«ملت چیست؟ آیا این اشتراک زبان است که مردم را به شکل ملت بهم می‌پیوندد؟ ولی انگلیسی‌ها و ایرلندی‌ها... بیک زبان گفتگو می‌کنند بدون این که ملت واحدی را تشکیل دهند. یهودی‌ها به هیچ وجه زبان مشترکی ندارند و با وجود این تشکیل ملت می‌دهند.»⁵

پس در این صورت ملت چیست؟

«ملت اشتراک نسبی اخلاق است.»⁶

حال ببینیم اخلاق و در مورد فعلی اخلاق ملی چیست

«اخلاق ملی مجموعه‌ی علائمی است که مردمان یک ملیت را از

ملیت دیگر متمایز می‌نماید، مجموعه‌ای از صفات جسمی و روحی

است که یک ملت را از ملت دیگر متمایز می‌نماید.»

4- رجوع شود به «موضوع ملی» ر. اشپرینگر چاپ «ابشستونایا پولزا» (نفع اجتماعی) سال ۱۹۰۹ صفحه ۴۳

5- رجوع شود به «مسأله‌ی ملی و سوسیال دموکراسی» او. بائر چاپ «سرپ» (داس) سال ۱۹۰۹ صفحه ۲۴-۲۵

6- همانجا . صفحه ۱۳۹

البته بائر می‌داند که اخلاق ملی از آسمان نزول نکرده است و به این جهت اضافه می‌نماید:

«اخلاق اشخاص را چیزی مشخص نمی‌کند، سوای سرنوشت آن‌ها، که...."ملت چیز دیگری نیست مگر اشتراک سرنوشت"، که به نوبه‌ی خود "تحت شرایطی که اشخاص در آن شرایط و مسائل زندگانی خود را تولید و محصولات زحمت خود را تقسیم می‌نمایند" تعیین می‌شود.»⁷

بدین طریق ما، بنا به گفته‌ی بائر به «کامل»ترین تعریف ملت رسیدیم.

«ملت عبارت از جملگی افرادی است که، آن‌ها را اشتراک اخلاق بر

زمینه‌ی اشتراک سرنوشت با یک دیگر متصل نموده باشد.»⁸

به عبارت دیگر ملت عبارت است از اشتراک اخلاقی ملی بر زمینه‌ی اشتراک سرنوشت، بدون ارتباط حتمی با اشتراک سرزمین و زبان و زندگانی اقتصادی. پس چه چیزی در این صورت از ملت باقی می‌ماند؟ درباره‌ی افرادی که از نقطه نظر اقتصادی از یک دیگر جدا بوده، در سرزمین‌های گوناگون زندگی نموده، نسل‌اً بعد نسل به زبان‌های مختلف گفتگو می‌نمایند، از کدام اشتراک ملی می‌توان سخن راند؟

بائر درباره‌ی یهودی‌ها به عنوان یک ملت صحبت می‌کند. در صورتی که «آن‌ها ابداً زبان مشترک ندارند»⁹، ولی از کدام «اشتراک سرنوشت» و ارتباط ملی مثلاً در بین یهودی‌های گرجستان، داغستان، روسیه، آمریکا که

7 - همانجا صفحه ۱۳۵

8 - همان جا - صفحه ۶

9 - همان جا - صفحه ۲

کاملاً از یک دیگر جدا بوده، در سرزمین‌های مختلف زندگانی می‌نمایند و به زبان‌های مختلف گفتگو می‌کنند، می‌توان صحبت کرد؟

یهودی‌های مزبور بدون شک با گرجی‌ها، داغستانی‌ها، روس‌ها و آمریکائی‌ها یک زندگانی اقتصادی و سیاسی مشترکی دارند و در محیط فرهنگی مشترکی زندگی می‌نمایند، این امر نمی‌تواند در اخلاق ملی آن‌ها اثری باقی نگذارد؛ اگر وجه اشتراکی هم بین آن‌ها باقی مانده باشد مذهب و نسب مشترک و بعضی آثار از اخلاق ملی آن‌ها است. این‌ها همه مسلم است. با این حال چطور ممکن است جدی گفت که آداب و رسوم جامد مذهبی و آثار پسیکولوژیک که در شرف بر باد رفتن است در «سرنوشت» یهودی‌های مزبور از محیط زنده‌ی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که آن‌ها را احاطه می‌کند تأثیر شدیدتری داشته باشند؛ و حال آن که فقط با یک چنین فرضیه‌ای به طور کلی می‌توان یهودی‌ها را به منزله‌ی یک ملت واحد نامید.

در این صورت فرق ملت بائر با «روح ملی» صوفیانه و قائم بالذات روان پرستان (اسپریتوآلیست‌ها) چیست؟

بائر بین «علامت ممیزه» ملت (اخلاق ملی) و «شرایط» زندگانی آن، یک حد فاصل غیر قابل عبوری رسم کرده، آن‌ها را از یک دیگر جدا می‌نماید. ولی آیا اخلاق ملی چیست؟ آیا جز انعکاس شرایط زندگی و تراکم تاثیراتی است که از محیط احاطه کننده بدست آمده است؟ چگونه ممکن است فقط به اخلاق ملی محدود گشت و آن را از زمین‌های که این مختصات زائیده آن است جدا ساخته ، متمایز نمود؟

بالاخره در پایان قرن ۱۸ و آغاز قرن نوزده هنگامی که آمریکای شمالی هنوز «انگلستان جدید» نامیده می‌شد چه فرقی اصولاً بین ملت انگلستان و ملت

آمریکای شمالی موجود بود؟ بدیهی است که این فرق عبارت از اخلاق ملی نبود، زیرا که آمریکائی‌های شمالی بیرون رفتگان از انگلستان بودند و علاوه بر زبان انگلیسی، اخلاق ملی انگلیسی را هم همراه بردند و مسلم است که به این زودی‌ها نمی‌توانستند آن را از دست بدهند، گو این که تحت تأثیر شرایط جدید می‌توان گفت بین آن‌ها اخلاقی مخصوص بخود به وجود می‌آمد. معهذاً، با وجود اخلاق کم و بیش مشترک، از همان موقع آن‌ها نسبت به انگلستان ملت خاصی را تشکیل میدادند!

بدیهی است که در این هنگام فرق بین «انگلستان جدید» به مثابه‌ی یک ملت با انگلستان به مثابه‌ی یک ملت، از لحاظ اخلاق ویژه‌ی ملی نبود و یا بهتر بگوئیم فرق آن با انگلستان بیشتر از لحاظ محیط مخصوص و شرایط زندگی بود تا اخلاق ملی.

بدین طریق، واضح است که در حقیقت امر هیچ علامت مشخصه‌ی واحدی برای ملت وجود ندارد. فقط مجموعه‌ای از علائم وجود دارد که از بین آن‌ها، در موقع مقایسه ملت‌ها، گاه یکی (اخلاق ملی)، گاه علامت دیگر (زبان) و زمانی علامت سوم (سرزمین، شرایط اقتصادی) برجسته‌تر خود نمائی می‌کند. ملت جمع یکجای تمام علائم است.

نظر بائر، که ملت را همان اخلاق ملی می‌داند، ملت را از زمین جدا و به یک چیز غیرمرئی و نیروئی قائم بالذات تبدیل می‌کند و در نتیجه چیزی عرفانی، غیر قابل درک و غیر دنیوی بدست می‌آید، نه یک ملت زنده و وارد عمل.

زیرا باز تکرار می‌کنم مثلاً این چه ملت یهودی است که عبارت است از یهودی‌های گرجستان، داغستان، روسیه، آمریکا و سایر یهودیانی که اعضای آن از حرف یک دیگر سر در نمی‌آورند (به زبان‌های مختلف گفتگو

می‌نمایند)، در نقاط مختلف کره‌ی زمین زندگی می‌کنند، هیچ‌گاه یک‌دیگر را نخواهند دید و هرگز، نه در زمان صلح و نه در زمان جنگ، بالاتفاق اقدام به عملی نخواهند کرد؟!!

خیر، سوسیال دموکراسی برنامه‌ی ملی خود را برای چنین «ملت‌های» روی کاغذ تنظیم نمی‌نماید، وی می‌تواند فقط روی ملت‌هایی حساب کند که واقعیت داشته باشند، وارد عمل باشند، در حرکت باشند و لذا دیگران را مجبور کنند که آن‌ها را به حساب آورند.

معلومست که بائر ملت را، که یک کاتگوری تاریخی می‌باشد با عشیره که یک کاتگوری مربوط به طایفه‌شناسی (انتوگرافیک) می‌باشد مخلوط می‌نماید.

در ضمن، خود بائر ظاهراً ضعف نظریه‌ی خود را حس می‌نماید. در حالی که در ابتدای کتاب خود به طور قطع اظهار می‌نماید که یهودی‌ها به مثابه‌ی ملت واحدی می‌باشند (رجوع شود بکتاب او ص ۲). در آخر کتاب اشتباه خود را اصلاح نموده تأکید می‌نماید که «به طور کلی جامعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌گذارد آن‌ها (یهودی‌ها) به مثابه‌ی یک ملت باقی بمانند» (همانجا صفحه ۳۸۹) و آن‌ها را در ملل دیگر حل می‌نماید. دلیل آن هم از قرار معلوم اینست که «یهودی‌ها یک منطقه‌ی معین و محدود برای سکونت و عمران ندارند.» (همانجا صفحه ۳۸۸) در حالی که چنین منطق‌های مثلاً برای چک‌ها وجود دارد که طبق نظریه‌ی بائر باید به مثابه‌ی یک ملت محفوظ بمانند. خلاصه: علت فقدان سرزمین است.

بائر ضمن چنین بحثی می‌خواست ثابت نماید که خود مختاری ملی نمی‌تواند مورد تقاضای کارگران یهودی باشد (رجوع شود به کتاب او صفحه ۳۹۶)،

ولی او بدین وسیله من غیر عمد تئوری خود را که اشتراک سرزمین را به منزله‌ی یکی از علائم ملت انکار می‌نمود، واژگون کرد.

اما بائر از این هم پا فراتر می‌گذارد. او در آغاز کتاب خود به طور قطع اظهار میدارد که: «یهودی‌ها ابداً دارای زبان مشترک نیستند و با وجود این تشکیل ملت می‌دهند» (همانجا صفحه ۲) ولی هنوز به صفحه‌ی صد و سی‌ام نرسیده تغییر جبهه داده و با همان قطعیت اظهار می‌نماید: «بدون شک وجود هیچ ملتی بدون زبان مشترک امکان‌پذیر نیست» (همانجا صفحه ۱۳۰)، (تکیه بر کلمات از ماست)

بائر اینجا می‌خواست ثابت کند که «زبان مهم‌ترین ابزار معاشرت بشری است» (همانجا صفحه ۱۳۰) ولی او در عین حال من غیر عمد آن چیزی را هم در فکر ثابت کردن آن نبود ثابت کرد یعنی: بی پر و پا بودن تئوری شخصی خود را درباره‌ی ملت که اهمیت زبان را انکار می‌نمود.

پس آن تئوری که با تار و پود ایدالیستی بافته شده است خود خویشتن را تکذیب می‌نماید.

۲

جنبش ملی

ملت یک سنخ ساده‌ی تاریخی نبوده بلکه سنخ تاریخی عهد معین یعنی عهدی است که سرمایه‌داری رو به اوج می‌رود. سیر انحلال فنودالیسم و تکامل سرمایه‌داری در عین حال سیر گرد آمدن مردم به شکل ملت می‌باشد. مثلاً بدین

نهج است کار در اروپای غربی. انگلیس‌ها، فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها، ایتالیایی‌ها و دیگران، ضمن رژه‌ی پیروزمندانه‌ی سرمایه‌داری که بر پراکندگی فنوئالیسم غلبه کرده بود، شکل ملت به خود گرفتند.

ولی علاوه بر این، تشکیل ملت‌ها در آنجا عبارت بود از تبدیل آن‌ها به دولت‌های ملی و مستقل. مثلاً ملت‌های انگلیس، فرانسه و غیره در عین حال دولت‌های انگلیس و غیره می‌باشند. ایرلند که خارج از این جریان مانده است منظره‌ی عمومی را تغییر نمی‌دهد.

در اروپای خاوری کار اندکی دگرگون است. هنگامی که در باختر ملت‌ها به صورت دولت تکامل یافتند، در خاور دولت‌های مخلوط از ملل یعنی دولت‌های مرکب از چندین ملیت تشکیل می‌گردیدند. از این قبیل هستند اتریش، هنگری و روسیه. در اتریش آلمانی‌ها از لحاظ سیاسی مترقی‌تر در آمدند و هم آن‌ها بودند که کار متحد نمودن ملیت‌های اتریش را به صورت یک دولت به عهده‌ی خود گرفتند. در هنگری مجارها یعنی هسته‌ی ملیت‌های هنگری، برای برپا نمودن سازمان دولتی مستعدتر از دیگران در آمدند و هم آن‌ها متحد کنندگان هنگری می‌باشند. در روسیه نقش متحد کننده‌ی ملیت‌ها را ولیکوروس‌ها به عهده گرفتند که در رأس آن‌ها یک بوروکراسی اشرافی نیرومند و متشکل نظامی که در اثر عوامل تاریخی تشکیل یافته بود، قرارداشت.

جریان کار در خاور از این قرار بود.

این طرز خاص تشکیل دول، فقط در شرایطی که فنوئالیسم هنوز از بین نرفته بود یعنی در شرایط ضعف رشد سرمایه‌داری، هنگامی که ملیت‌های عقب زده

شده، هنوز فرصت نکرده بودند از حیث اقتصادی به شکل ملت‌های کاملی قوام یابند، می‌توانست انجام گیرد.

ولی در بین دولت‌های خاوری هم ترقی سرمایه‌داری آغاز می‌شود. بازرگانی و طرق ارتباطی ترقی می‌کند، شهرهای بزرگ به وجود می‌آید. ملت‌ها از لحاظ اقتصادی تقویت می‌شوند، سرمایه‌داری در زندگی آرام ملیت‌های عقب رانده جبراً راه می‌یابد، وضع آن‌ها را زیر و رو می‌کند و آن‌ها را به جنبش در می‌آورد. توسعه‌ی مطبوعات و تاترها، فعالیت مجلس رایشس - راتس - Reichsrats (در اتریش) و مجلس دوما (در روسیه) به تقویت «احساسات ملی» کمک می‌کنند. «اندیشه‌های ملی» در عناصر روشنفکری که به وجود آمده‌اند، راه می‌یابد و این عناصر هم در همان جهت عمل می‌نمایند...

ولی ملت‌های عقب مانده، که روح زندگی مستقل در آن‌ها بیدار شده بود دیگر به صورت دولت‌های ملی مستقل ترکیب نمی‌یابند. نیرومن‌ترین عکس العمل‌ها از طرف قشرهای اداره کننده‌ی ملت‌های فرمانروا که از مدت‌ها پیش در رأس دولت قرار گرفته‌اند در مقابل آن‌ها عرض وجود می‌کند؛ دیرکرده‌اید!...

بدین طریق چک‌ها، لهستانی‌ها و دیگران در اتریش، کروات‌ها و دیگران در هنگری، لاتوی‌ها، لتونی‌ها، اوکرائینی‌ها، گرجی‌ها، ارمنی‌ها و دیگران در روسیه شکل ملت بخود می‌گیرند. آن چه که در اروپای باختری (ایرلند) استثناء بود در خاور صورت قانون به خود گرفت.

پاسخ ایرلند در باختر به این موقعیت استثنائی خود، جنبش ملی بود. در خاور هم ملت‌هایی که بیدار شده بودند می‌بایستی به همین طریق پاسخ دهند.

وضعیتی که ملت‌های جوان اروپای خاوری را به مبارزه سوق می‌داد، بدین شکل ایجاد می‌شده.

مبارزه در گرفت و شعله‌ور شد، منتها نه بدین طریق که ملت‌هائی یک جا به آن دست زده باشند بلکه بین طبقات حکمفرمای ملل فرمانروا و ملل عقب زده شده. معمولاً مبارزه را یا خرده بورژوازی شهری ملت ستمکش بر ضد بورژوازی بزرگ ملت فرمانروا (چک‌ها و آلمانی‌ها) انجام می‌دهد، یا بورژوازی روستائی ملت ستمکش بر ضد مالکین ملت فرمانروا (اوکرائینی‌ها در لهستان) یا تمامی بورژوازی «ملی» ملل ستمکش بر ضد دستگاه حاکمهی اشرافی ملت فرمانروا (لهستان، لیتوانی، اوکراین در روسیه).

عامل اصلی در این جریانات بورژوازی است.

موضوع اساسی برای بورژوازی جوان، بازار است. هدف وی این است که مال التجاره‌ی خود را آب کند و در رقابت با بورژوازی ملیت دیگر فاتح بیرون آید. از اینجا آرزویی به وجود می‌آید و آن این که بازار «ملی» «خودی» را برای خویش تأمین کند، بازار، نخستین مکتبی است که بورژوازی در آنجا ناسیونالیسم را می‌آموزد.

ولی معمولاً کار به بازار محدود نمی‌شود، بورکراسی نیمه فئودال و نیمه بورژوازی ملت حکمفرما با شیوه‌های «بگیر و ببند» [۵] خود داخل مبارزه می‌شود، بورژوازی ملت فرمانروا اعم از خرده بورژوازی و بورژوازی بزرگ برای تصفیه حساب با رقیب خود امکان «سریع‌تر» و «قاطع‌تر» پیدا می‌نماید. «نیروها» متحد می‌شوند، و یک رشته اقدامات تحدیدی بر ضد بورژوازی «اجنبی» شروع می‌شود که بعداً صورت فشارهائی را به خود می‌گیرد. مبارزه از محیط اقتصادی به محیط سیاسی کشانده می‌شود. محدودیت آزادی مسافرت، سخت‌گیری نسبت به زبان، کاهش مدارس و ممانعت‌های مذهبی و غیره از هر سو بر سر «رقیب» می‌بارد. البته منظور این گونه

اقدامات فقط تأمین منافع طبقات بورژوازی ملت فرمانروا نیست بلکه مقاصد خاص، باصطلاح مقاصد صنفی محدود بوروکراسی حاکمه هم در نظر است. و اما از نقطه نظر نتایج، هیچ گونه تفاوتی در بین نیست: طبقات بورژوازی و بوروکراسی در این مورد دست بدست هم عمل می‌نمایند، اعم از این که موضوع بحث اتریش-هنگری باشد یا روسیه.

طبیعی است که بورژوازی ملت ستمکش، که از هر طرف تحت فشار قرار گرفته است به جنبش می‌آید، به «طبقات پائین ملت خویش» روی می‌آورد و فریاد «وامیهن» راه می‌اندازد و منافع شخصی خود را منافع عمومی توده قلمداد می‌نماید. وی از میان «هم میهنان»، در راه منافع... «میهن» برای خود ارتشی تجهیز می‌نماید. چه بسا «طبقات پائین» هم از شرکت در این دعوت‌ها خودداری ننموده در اطراف پرچم وی گرد می‌آیند. فشارهایی که از بالا وارد می‌شود دامن آن‌ها را نیز می‌گیرد و در آن‌ها عدم رضایت فراهم می‌نماید. بدین شکل جنبش ملی آغاز می‌شود.

نیروی جنبش ملی را میزان شرکت طبقات وسیع ملت یعنی پرولتاریا و دهقانان مشخص می‌نماید.

حال این که، آیا پرولتاریا زیر پرچم ناسیونالیسم بورژوازی قرار خواهد گرفت یا نه مربوط است به درجه‌ی تکامل تضادهای طبقاتی، آگاهی و متشکل بودن پرولتاریا. پرولتاریای آگاه دارای پرچمی است آزموده و از آن خود، وی را احتیاجی نیست که زیر پرچم بورژوازی قرار گیرد.

اما آن چه که مربوط به دهقانان است، شرکت آن‌ها در جنبش ملی قبل از همه منوط به چگونگی تضییقات وارده بر آن‌ها می‌باشد. اگر، همان طور که

در ایرلند جریان داشت، این فشارها به منابع «زمین» برخورد نماید آن وقت توده‌های وسیع دهقانان فوراً زیر پرچم جنبش ملی در می‌آیند.

از طرف دیگر، اگر مثلاً در گرجستان به اندازه‌ی قابل توجهی ناسیونالیسم جدی ضد روس وجود ندارد، قبل از همه به این علت است که در آنجا مالکین روس یا بورژوازی بزرگ روس وجود ندارند که بتوانند چنین ناسیونالیسمی را در توده‌ها تقویت نمایند. در گرجستان ناسیونالیسم ضد ارمنی وجود دارد و علتش آنست که در آنجا بورژوازی بزرگ ارمنی، بورژوازی کوچک گرجی را که هنوز جان نگرفته است سرکوب نموده و آن را به طرف ناسیونالیسم ضد ارمنی سوق می‌دهد.

تحت تأثیر این عوامل است که جنبش ملی یا جنبه‌ی توده‌ای به خود می‌گیرد و دامنه‌اش روز افزون می‌شود (ایرلند - گالیسی) و یا به یک رشته زد و خوردهای جزئی تبدیل شده بعداً به هیاهو و «مبارزه» برای تابلوها (برخی از شهرهای کوچک بوهیم) تغییر ماهیت می‌دهد.

مضمون جنبش ملی البته در همه جا نمی‌تواند یکسان باشد. این مضمون از هر حیث تابع تقاضاهای گوناگونی است که جنبش آن را به میان می‌آورد. در ایرلند هدف جنبش حل مسأله‌ی زمین است، در بوهیم حل مسأله‌ی «زبان»، در اینجا تساوی اشخاص و آزادی مذهب و در آنجا کارمندی از «خود» برای ادارات یا مجلس خودی را خواستارند. از خلال مطالبات گوناگون غالباً خصوصیات گوناگونی خود نمائی می‌نماید که به طور کلی وصف کننده‌ی ملت است (زبان، سرزمین و غیره). شایان توجه است که در هیچ جا به درخواست‌هایی از نوع «اخلاق ملی» بائر که شامل همه چیز باشد بر نمی‌خوریم. دلیل آن هم واضح

است؛ «اخلاق ملی» بخودی خود غیر قابل درک است و همان طور که (ای. اشتراسر) بدرستی اشاره کرده است «سیاست را با آن کاری نیست».¹⁰

این است به طور کلی شکل‌ها و جنبه‌های جنبش ملی.

از آن چه گفته شد واضح می‌شود که مبارزه‌ی ملی در شرایط صعود سرمایه‌داری مبارزه‌ی است بین طبقات بورژوازی. گاهی بورژوازی موفق می‌شود پرولتاریا را در جنبش ملی بکشاند، و در آن هنگام مبارزه‌ی ملی از حیث ظاهر یک جنبه‌ی «عمومی توده‌ی» به خود می‌گیرد، ولی این فقط از حیث ظاهر است. این مبارزه در ماهیت خود همیشه بورژوازی باقی می‌ماند و به طور عمده به صرفه و میل بورژوازی است.

ولی از آن چه گفته شد ابداً چنین نتیجه گرفته نمی‌شود که پرولتاریا بر ضد سیاست ظلم و ستم بر ملیت‌ها نباید مبارزه کند.

محدودیت آزادی مسافرت، محرومیت از حقوق انتخاباتی، سختگیری نسبت به زبان، کاهش مدارس و اجحافات دیگر اگر بیشتر از بورژوازی به منافع کارگران صدمه نزند، کمتر نمی‌زند. چنین وضعیتی، فقط می‌تواند از امر تکامل آحاد قوای روحی پرولتاریای ملل زیر دست جلوگیری نماید. مادامی که به کارگران تاتار یا یهود اجازه نمی‌دهند در اجتماعات و سخنرانی‌ها زبان مادری خود را به کار برند و مادام که مدارس آن‌ها را می‌بندند نمی‌توان به طور جدی از رشد کامل استعداد روحی آن‌ها سخن راند.

ولی سیاست تضییقات ناسیونالیستی از طرف دیگر هم برای کار پرولتاریا خطرناک است. این سیاست توجه قشرهای پهناور توده را از مسائل اجتماعی و

10 - رجوع شود به J. Stasser - «Der Arbeiter und die Nation» سال ۱۹۱۲ صفحه

مسائل مبارزه‌ی طبقاتی به طرف مسائل ملی یعنی مسائلی که برای پرولتاریا و بورژوازی «مشترک» می‌باشد جلب می‌نماید. و این موضوع جهت موعظه‌ی دروغین درباره‌ی «هماهنگی منافع» برای سایه انداختن روی منافع طبقاتی پرولتاریا و برای اسارت روحی کارگران زمینه‌ی مساعدی ایجاد می‌نماید. بدین طریق بر سر راه اتحاد کارگران کلیه‌ی ملیت‌ها یک مانع جدی گذارده می‌شود. اگر قسمت عمده‌ی کارگران لهستانی تا به حال در اسارت روحی ناسیونالیست‌های بورژوازی باقی مانده‌اند، اگر آن‌ها تا به حال از نهضت کارگری بین‌المللی بر کنار مانده‌اند به طور عمده در نتیجه‌ی این است که سیاست کهن ضد لهستانی «صاحبان قدرت» زمینه‌ی چنین اسارتی را فراهم می‌کند و خلاصی کارگران را از این اسارت مشکل می‌نماید.

ولی سیاست تضییقات در اینجا متوقف نمی‌شود. چه بسا این سیاست «سبک» ستمگری را به «سبک» به جان یکدیگر انداختن ملل و به «سبک» قتل عام و تالان بدل می‌نماید. البته این سیاست اخیر در همه جا و همیشه امکان پذیر نیست ولی آن جایی که ممکن است، در آنجا در محیط فقدان آزادی‌های مقدماتی، غالباً شکل وحشتناکی به خود گرفته خطر آن را دارد که عمل اتحاد کارگران را در اشک و خون غرقه سازد. قفقاز و جنوب روسیه مثال‌های متعددی در این باره می‌دهد. «جدا کن و فرمانروائی نما» - این است هدف سیاست به جان یک دیگر انداختن ملل. و هر اندازه که چنین سیاستی توفیق یابد عظیم‌ترین بلایا را برای پرولتاریا و جدی‌ترین مانع را بر سر راه بهم پیوستن کارگران کلیه‌ی ملیت‌های یک کشور ایجاد می‌نماید.

ولی منافع کارگران در این است که تمامی رفقای آن‌ها در یک ارتش بین‌المللی گرد آیند، به سرعت و به طور قطعی از اسارت روحی بورژوازی آزاد شوند

و قوای روحی برادران هم سرنوشت آن‌ها به هر ملتی که تعلق داشته باشند، به طور کامل و آزادانه رشد نماید.

بدین جهت کارگران بر ضد سیاست ستمگری نسبت به ملل به هر شکلی که این سیاست در آید، اعم از اشکال بسیار ملایم و یا بسیار خشن، و هم چنین بر ضد سیاست به جان یک دیگر انداختن ملل، در هر شکلی که این سیاست باشد، مبارزه می‌کنند و خواهند کرد.

بدین جهت سوسیال دموکراسی تمام کشورها حق ملل را در حاکمیت بر سرنوشت خویش اعلام می‌نماید.

حق حاکمیت بر سرنوشت عبارت از این است که فقط خود ملل حق دارند سرنوشت خود را تعیین نمایند و هیچ کس حق ندارد جبراً در زندگی ملت دخالت نماید، مدارس و مؤسسات دیگر آن را از بین ببرد، رسوم و عادات آن را برهم زند، زبان آن را تحت فشار قرار دهد و حقوق آن را خدشه دار نماید.

البته معنی این آن نیست که سوسیال دموکراسی از تمامی عادات و مؤسسات ملت پشتیبانی خواهد کرد. سوسیال دموکراسی، در ضمن مبارزه بر ضد اجحافات نسبت به ملت، فقط از حق خود ملت در حاکمیت بر سرنوشت خویش پشتیبانی خواهد کرد و در عین حال بر ضد عادات و مؤسسات مضر این ملت تبلیغ خواهد کرد تا به قشرهای زحمتکش این ملت امکان بدهد که از قید آن‌ها رهائی یابند.

حق حاکمیت بر سرنوشت عبارت است از این که: ملت می‌تواند زندگی خود را طبق تمایل خویش ترتیب دهد. ملت حق دارد زندگی خود را روی اصل خود مختاری بنا نماید. ملت حق دارد با ملل دیگر داخل در روابط فدراتیوی

گردد. ملت حق دارد کاملاً جدا گردد، ملت حق حاکمیت دارد و تمام ملت متساوی الحقوق هستند.

البته معنی این آن نیست که سوسیال دموکراسی از هر گونه تقاضای ملت مدافعه خواهد کرد. ملت حق دارد حتی به نظم و ترتیبات قدیمی خود رجعت نماید ولی مفهوم آن چنین نیست که سوسیال دموکراسی امضاء خود را زیر چنین تصمیمی که از جانب این و یا آن مؤسسه‌ی ملت مورد بحث صادر شده باشد، خواهد گذارد. وظایف سوسیال دموکراسی که از منافع پرولتاریا دفاع می‌نماید و حقوق ملت که از طبقات مختلفی تشکیل شده است دو چیز مختلف است.

سوسیال دموکراسی، ضمن مبارزه در راه حق ملت در تعیین سرنوشت خویش، این هدف را در مقابل خود قرار می‌دهد که به سیاست ستمگری نسبت به ملت خاتمه دهد، آن را امکان ناپذیر کند و بدین وسیله از منازعه‌ی ملت جلوگیری نموده، آن را کند سازد و به حداقل برساند.

فرق اساسی بین سیاست پرولتاریای آگاه و سیاست بورژوازی که سعی می‌نماید بر عمق و حجم مبارزه‌ی ملی بیفزاید و نهضت ملی را ادامه دهد و آن را وخیم سازد، در اینجا است.

به همین دلیل است که پرولتاریای آگاه نمی‌تواند زیر پرچم «ملی» بورژوازی قرار گیرد.

به همین دلیل است که سیاست باصطلاح «اولوسین ناسیونال» («تکامل تدریجی ملی») که از طرف بائر پیشنهاد می‌شود نمی‌تواند سیاست پرولتاریا گردد. تشبث بائر برای یکسان وانمود کردن سیاست «تکامل تدریجی ملی»

خود با سیاست «طبقه‌ی معاصر کارگر»¹¹ کوششی است در راه این که مبارزه‌ی طبقاتی کارگران را با مبارزه‌ی ملل تطبیق دهد.

مفدرات جنبش ملی که از لحاظ ماهیت خود بورژوازی است طبیعتاً با سرنوشت بورژوازی بستگی دارد. فرو نشستن قطعی جنبش ملی فقط در صورت سقوط بورژوازی امکان پذیر است. صلح کامل فقط در زمان سلطه‌ی سوسیالیسم می‌تواند برقرار شود. ولی در حدود چهارچوب سرمایه‌داری هم می‌توان مبارزه‌ی ملی را به حداقل رساند، ریشه‌ی آن را زد و آن را برای پرولتاریا به حداکثر بی‌ضرر نمود.

شاهد این نظریه مثال‌هایی است از سوئیس و آمریکا. برای این کار لازم است کشور را دموکراسی نمود و به ملت‌ها امکان داد که به طور آزاد تکامل یابند.

۳

طرح مسئله

ملت حق دارد به طور آزاد سرنوشت خود را تعیین نماید. او حق دارد ترتیب زندگی خود را طبق دلخواه بدهد، البته بدون تجاوز به حقوق ملل دیگر. در این مورد جای بحث نیست.

حال ببینیم همانا چگونه باید ملت ترتیب زندگی خود را بدهد و تشکیلات آینده آن چه شکل‌هایی باید به خود بگیرد؛ اگر خواسته باشیم منافع اکثریت ملت و قبل از همه منافع پرولتاریا را مورد توجه قرار دهیم؟

ملت حق دارد به طور خود مختار متشکل شود، حتی حق جدا شدن هم دارد. ولی معنی این آن نیست که در هر شرایطی باید این طور عمل نماید و خود مختاری یا جدائی در همه جا و همیشه برای ملت یعنی برای اکثریت آن، یعنی برای قشرهای زحمتکش آن، مفید خواهد بود. فرض کنیم تاتارهای ماوراء قفقاز می‌توانند به عنوان یک ملت در مجلس محلی خود جمع شوند، به نفوذ بک‌ها و ملاهای خود تن بدهند، نظم قدیمی را بین خود احیاء نمایند، تصمیم بگیرند از دولت جدا شوند. طبق مفهوم ماده‌ی راجع به حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، آن‌ها کاملاً حق دارند این کار را بکنند. ولی آیا این کار با منافع قشرهای زحمتکش ملت تاتار مطابقت خواهد کرد؟ آیا سوسیال دموکراسی می‌تواند با بی‌علاقگی به این امر بنگرد که چه گونه بک‌ها و ملاها توده‌ها را برای حل مسأله‌ی ملی به دنبال خود می‌کشانند؟ آیا نباید سوسیال دموکراسی در این کار دخالت کند و به طرز معینی در اداره‌ی ملت نفوذ نماید؟ آیا نباید برای حل این مسئله با نقشه‌ی صریحی که به حال توده‌های تاتار نافع تر از هر نقشه‌ی دیگری باشد وارد میدان گردد؟

و اما کدام تصمیم است که بیش از همه با منافع توده‌های زحمتکش وفق می‌دهد؟ خود مختاری، فدراسیون یا جدا شدن؟

تمام این‌ها مسائلی است که حل آن‌ها منوط است به شرایط معین تاریخی که ملت فرض شده را احاطه می‌نماید.

علاوه بر این، شرایط هم مانند تمام چیزها تغییر می‌کند و تصمیمی که برای لحظه‌ی معینی صحیح است ممکن است برای لحظه‌ی دیگر به کلی غیر قابل قبول باشد.

در اواسط قرن نوزدهم مارکس طرفدار جدا شدن لهستان از روسیه بود و حق داشت، زیرا که آن وقت موضوع عبارت بود از رهائی یک مدنیت عالی تر از قید مدنیت پستتری که آن را منهدم می نمود. در آن موقع مسئله نه این که به شکل تئوری و آکادمیک بلکه در عمل و درون خود زندگی مطرح بود.....

در پایان قرن نوزدهم، دیگر مارکسیست های لهستان با جدا شدن لهستان از روسیه مخالفت می نمایند، و آن ها هم ذیحقاند، چه در عرض پنجاه سال اخیر تغییرات عمیقی در جهت نزدیکی اقتصادی و فرهنگی روسیه و لهستان روی داد. بعلاوه در اثنای این مدت مسأله ی جدا شدن، از موضوع عمل به موضوع مباحثات آکادمیک کشیده شد که آن هم شاید فقط موجب غلیان افکار روشنفکران خارجی بود.

البته این موضوع امکان ظهور اوضاع و احوال معین داخلی و خارجی را که در اثر آن ممکن است مسأله ی جدا شدن لهستان مجدداً جزو مسائل روز قرار گیرد بر طرف نمی نماید.

از اینجا چنین بر می آید که حل مسأله ی ملی فقط با در نظر گرفتن شرایط تاریخی که در جریان تکامل خود باید مورد بررسی قرار گیرد ممکن می باشد. شرایط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که ملت مفروضی را احاطه می کند یگانه کلید حل این مسئله است که چگونه این و یا آن ملت باید زندگی خود را ترتیب بدهد و تشکیلات آینده آن چه شکل هائی باید به خود بگیرد. بدین ترتیب ممکن است که در مورد هر ملتی راه حل مخصوصی برای این مسئله لازم آید. اگر طرح دیالکتیکی مسئله در جائی لازم باشد، همانا در این مورد یعنی در مسأله ی ملی است.

بنابراین ما باید بر ضد یک طریقه‌ی خیلی متداول و در عین حال خیلی عوامانه «حل» مسأله‌ی ملی که سرمنشأ خود را از بوند می‌گیرد به طور قطعی اظهار نظر نمائیم. سخن ما از شیوه‌ی سهل استناد به سوسیال دموکراسی اتریش و اسلاو جنوبی است،¹² که گوئی دیگر مسأله‌ی ملی را حل کرده و سوسیال دموکرات‌های روس باید به طور ساده این طریقه‌ی حل را از آن‌ها اقتباس نمایند. در آن فرض شده است که آن چه مثلاً برای اتریش صحیح می‌باشد برای روسیه نیز صحیح است. در این مورد مهم‌ترین و قطعی‌ترین موضوع از نظر دور شده است و آن هم عبارت است از شرایط واقعی تاریخی در روسیه عموماً و در زندگی هر ملت جداگانه‌ای در حدود روسیه خصوصاً. مثلاً اندکی به سخنان و کاسوسکی W. Kossowski بوندیست معروف گوش فرادهید:

«وقتی که این مسئله (منظور مسأله‌ی ملی است. ی. استالین) از نظر اصولی در کنگره‌ی چهارم مورد بحث بود، پیشنهاد یکی از اعضای کنگره که حاوی روح تصمیم حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی بود موجب تحسین عموم گردید.»¹³

در نتیجه آن خود مختاری ملی را «کنگره باتفاق آرا تصویب کرد» ... و همین و بس! نه تجزیه و تحلیلی از واقعیت روسیه و نه روشن ساختن شرایط زندگی یهودی‌ها در روسیه؛ ابتدا طریقه‌ی حل را از حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی اقتباس کرده و سپس آن را «تأیید» و بالاخره «به اتفاق آرا

12 - سوسیال دموکراسی اسلاو جنوبی در جنوب اتریش کار می‌کند.

13 - رجوع شود به «مسائل ملیت» و. کاسوسکی صفحه ۱۶-۱۷ سال ۱۹۰۷.

تصویب نموده‌اند!» اینست طرزی که بوندیست‌ها مسأله‌ی ملی را در روسیه طرح و «حل می‌نمایند» ...

و حال آن که اتریش و روسیه دارای شرایطی کاملاً مختلف می‌باشند. و به همین علت است که سوسیال دموکراسی اتریش که برنامه‌ی ملی خود را در شهر بُرون - Brunn - (۱۸۹۹) با روح تصمیم حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی (البته، با برخی اصلاحات جزئی) تصویب کرد، این مسئله را به هیچ وجه باصطلاح به شق روسی طرح نکرده و البته به شق روسی هم حل نمی‌کند.

قبل از طرح کلی مسئله؛ ببینیم اشپرینگر و بائر تئوریسین‌های خود مختاری فرهنگی ملی اتریش، مفسرین برنامه‌ی ملی بُرون و قطعنامه‌ی حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی مسئله را چگونه طرح می‌نمایند؟

اشپرینگر می‌گوید:

«ما اینجا به این پرسش که آیا عموماً دولتی مرکب از ملیت‌ها امکان پذیر است، و این که آیا خصوصاً ملیت‌های اتریش مجبور هستند یک واحد سیاسی تشکیل دهند؛ پاسخ نمی‌دهیم، این مسائل را ما حل شده می‌دانیم. برای کسی که با امکان و لزوم موضوع مزبور موافق نیست تفحص ما البته بی پایه خواهد بود. طرح ما حاکیست: ملت‌های مورد بحث مجبورند موجودیت مشترکی داشته باشند، چه شکل‌های حقوقی به آن‌ها امکان خواهد داد که به بهترین طرزی زندگی نمایند؟» (تکیه روی کلمات از اشپرینگر است)¹⁴

بنابراین تمامیت دولتی اتریش به منزله‌ی نقطه مبدأ می‌باشد.

بائر نیز عیناً همین را می‌گوید:

«ما این فرضیه را مأخذ قرار می‌دهیم که ملت‌های اتریش در همان اتحاد دولتی که اکنون در آن زندگی می‌نمایند، باقی خواهند ماند، و می‌پرسیم که آیا مناسبات ملل بین خودشان و مناسبات تمام آن‌ها با دولت در چهارچوبه‌ی این اتحاد چگونه خواهد بود.»¹⁵

باز هم تمامیت اتریش مقدم بر همه چیز است.

آیا سوسیال دموکراسی روسیه می‌تواند موضوع را این طور مطرح نماید؟ نه، نمی‌تواند. نمی‌تواند چون که از همان ابتدا متکی به نظریه‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش می‌باشد که به حکم آن ملت حق جدا شدن دارد.

حتی بوندیست گلد بلات Goldblatt در کنگره‌ی دوم سوسیال دموکراسی روسیه اعتراف کرد که سوسیال دموکراسی روسیه از نظریه‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نمی‌تواند بگذرد.

اینک آن چه که گلد بلات در آن هنگام می‌گفت:

«بر ضد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش هیچ گونه اعتراضی نمی‌توان کرد در صورتی که ملتی برای استقلال خود مبارزه می‌نماید، نمی‌توان با این عمل مخالفت کرد. اگر لهستان نخواهد به «نکاح قانونی» روسیه در آید بر ما نیست که او را ممانعت نمائیم.»

همه این‌ها درست. اما نتیجه‌ی که از اینجا به دست می‌آید اینست که نقاط مبدأ سوسیال دموکرات‌های اتریش و روسیه نه فقط با یک دیگر یکسان نمی‌باشند

15- رجوع شود به «مسأله‌ی ملی و سوسیال دموکراسی» تألیف بائر صفحه ۳۶

بلکه بر عکس درست نقطه‌ی مقابل یک دیگرند. آیا پس از این ممکن است درباره‌ی امکان اقتباس چیزی از برنامه‌ی ملی اتریشی‌ها صحبت کرد؟

و اما بعد. اتریشی‌ها خیال دارند «آزادی ملیت‌ها» را از طریق رفرم‌های جزئی و با گام‌های بطئی انجام دهند. آن‌ها خود مختاری فرهنگی ملی را به منزله‌ی یک اقدام عملی پیشنهاد نموده و ابداً روی تغییرات اساسی و جنبش آزادی بخش دموکراتیک که در مد نظرشان نیست حساب نمی‌کنند، در صورتی که مارکسیست‌های روسیه مسأله‌ی «آزادی ملیت‌ها» را با تغییرات اساسی اجتماعی و جنبش آزادی بخش دموکراتیک مربوط می‌نمایند، زیرا، دلیلی ندارند روی اصلاحات حساب کنند. و این موضوع است که کار را از لحاظ سرنوشت احتمالی ملت‌ها در روسیه اساساً تغییر می‌دهد.

بائر می‌گوید:

«بدیهی است، مشکل است تصور کرد که خود مختاری ملی در نتیجه‌ی یک تصمیم بزرگ و یک عمل متهورانه و قطعی به وجود آید. اتریش با یک سیر بطئی و دردناک و با مبارزه‌ی سخت که در اثر آن قانون‌گذاری و کشورداری در حالت فلج مزمّن خواهد بود قدم بقدّم به طرف خود مختاری ملی خواهد رفت. خیر، رژیم قضائی دولتی جدید به هیچ وجه از راه یک عمل بزرگ قانون‌گذاری به وجود نخواهد آمد، بلکه ایجاد آن به وسیله‌ی قوانین بیشمار جداگانه‌ای خواهد بود که برای بخش‌ها و کمون‌های جداگانه وضع می‌شود.»¹⁶

نیز همین را اشپیرینگر می‌گوید. او می‌نویسد:

16- رجوع شود به «مسأله‌ی ملی و سوسیال دموکراسی» تألیف بائر صفحه ۴۲۲

«من به خوبی می‌دانم که چنین مؤسساتی (ارگان‌های خود مختاری ملی - ی. استالین) طی یکسال و ده سال به وجود نمی‌آید. برای تجدید تشکیلات حکومت پروس به تنهایی زمانی ممتد لازم آمد... پروس برای استقرار قطعی سازمان‌های عمده‌ی اداری خود بیست سال وقت لازم داشت. بدین سبب نباید تصور کنند که من نمی‌دانم برای اتریش چقدر وقت لازم و چه مشکلاتی در پیش است.»¹⁷

این‌ها همه کاملاً واضح است، اما آیا مارکسیست‌های روس می‌توانند مسأله‌ی ملی را با «عملیات متهورانه و قطعی» مربوط نسازند؟ آیا می‌توانند به اصلاحات جزئی و «قوانین بیشمار جداگانه» به عنوان وسیله‌ی به دست آوردن «آزادی ملت‌ها» امیدوار باشند؟ اگر نمی‌توانند و نباید این کار را بکنند، آن وقت آیا از اینجا واضح نمی‌شود که شیوه‌ی مبارزه و دورنمای اتریشی‌ها کاملاً با روس‌ها متفاوت است؟ با چنین وضعی چگونه ممکن است خود را به خودمختاری فرهنگی ملی یک طرفه و نیمه کاره‌ی اتریشی‌ها محدود کرد. از دو حال خارج نیست: یا این که طرفداران این اقتباس امیدوار به «عملیات متهورانه و قطعی» در روسیه نیستند، یا این که این امید را دارند ولی «نمی‌دانند چه می‌کنند» .

بالاخره، روسیه و اتریش در مقابل مسائل کاملاً مختلف روز قرار گرفته‌اند و به همین جهت مجبورند شیوه‌های مختلفی برای حل مسأله‌ی ملی داشته باشند. اتریش در شرایط پارلمان‌تاریسم زندگی می‌کند، بدون پارلمان با شرایط کنونی، نشو و نما در آنجا غیر ممکن است. ولی چه بسا حیات پارلمانی و قانون گذاری اتریش به واسطه‌ی تصادمات شدید احزاب ملی بکلی متوقف گردد.

بحران مزمن سیاسی که مدت‌ها اتریش بدان مبتلا است ناشی از همین جا است. به همین ملاحظه است که در آنجا مسأله‌ی ملی محور زندگی سیاسی و مسأله‌ی حیاتی را تشکیل می‌دهد. به این جهت تعجب آور نیست که سیاسیون سوسیال دموکرات اتریش سعی می‌کنند به هر طریقی هست مسأله‌ی تصادمات ملی را قبل از همه حل و فصل نمایند، البته بر زمینه‌ی پارلماناریسم موجود یعنی به وسائل پارلمانی...

در روسیه این طور نیست. در روسیه اولاً «شکرخدا را که پارلمان وجود ندارد» [۶] ثانیاً و مهم‌تر از همه این که محور زندگی سیاسی روسیه مسأله‌ی ملی نبوده بلکه مسأله‌ی زمین است، به این جهت مقدرات مسأله‌ی روسیه و به همین ترتیب «آزادی» ملل در روسیه با حل مسأله‌ی زمین یعنی با از بین رفتن بقایای اصول سرواژ یعنی با دموکراسی کردن کشور مربوط می‌باشد. به همین دلیل است که در روسیه مسأله‌ی ملی مانند یک مسأله‌ی مستقل و قطعی خود نمائی نمی‌کند، بلکه قسمتی از مسأله‌ی عمومی و مهم‌تری است که مسأله‌ی آزادی کشور از قید اصول سرواژ می‌باشد.

اشپیرینگر می‌نویسد:

«بی ثمری پارلمان اتریش فقط به این دلیل است که هر اصلاحی، در داخل احزاب ملی تضادهائی تولید می‌نماید که وحدت و یگانگی آنها را بهم می‌زند و بدین سبب است که رهبران احزاب از هر چیزی که بوی اصلاحات از آن می‌آید جداً اجتناب می‌نمایند. ترقی اتریش به طور کلی فقط در صورتی ممکن است که به ملت‌ها مواضع حقوقی لاینفکی داده شود. این عمل آنها را از لزوم نگهداری دسته‌های

مبارز دائمی در پارلمان خلاص کرده به آنها امکان می‌دهد که به حل مسائل اقتصادی و اجتماعی بپردازند.»¹⁸

بائر نیز همین را می‌گوید:

«برای دولت مقدم بر همه چیز صلح ملی لازم است. دولت ابداً نمی‌تواند تحمل کند که قانون‌گذاری به خاطر موضوع کاملاً ابلهانه‌ی زبان، به خاطر مشاجره‌ی کوچکی که در فلان مرز ملی بین اشخاص تحریک شده به عمل می‌آید و به خاطر هر مکتب جدیدی عقیم بماند»¹⁹

همه‌ی این‌ها واضح است. ولی این هم کمتر واضح نیست که مسأله‌ی ملی در روسیه به کلی در زمینه‌ی دیگری قرار دارد. سرنوشت پیشرفت و ترقی را در روسیه مسأله‌ی زمین حل می‌کند نه ملی. مسأله‌ی ملی تابع آنست.

پس طرح مسئله و دورنماها و شیوه‌های مبارزه و وظائف روز با یک دیگر مختلف‌اند. مگر روشن نیست که در چنین وضعیتی فقط اشخاصی که سروکارشان با کاغذ است و مسأله‌ی ملی را مستقل از زمان و مکان «حل می‌کنند» می‌توانند از اتریش سر مشق گرفته و به اقتباس برنامه، مشغول باشند؟

بار دیگر تکرار می‌کنیم شرایط واقعی تاریخی به منزله‌ی نقطه‌ی مبدأ و طرح دیالکتیکی مسئله به منزله‌ی یگانه طرح صحیح، - اینست کلید حل مسأله‌ی ملی.

18 - رجوع شود به «مسأله‌ی ملی» اشپرینگر صفحه ۳۶.

19 - رجوع شود به «مسئله ملی» بائر صفحه ۴۰۱

۴

خود مختاری فرهنگی ملی

فوقاً ما راجع به جنبه‌ی صوری برنامه‌ی ملی اتریش، درباره‌ی اصول متدولوژیک که به حکم آن مارکسیست‌های روس نمی‌توانند صاف و ساده از سوسیال دموکراسی اتریش سرمشق گرفته و برنامه‌ی آن را، برنامه‌ی خود قرار دهند، صحبت کردیم.

اینک در ماهیت خود برنامه سخن بگوئیم . بنابراین ببینیم برنامه ملی سوسیال دموکرات‌های اتریش از چه قرار است؟ این برنامه در دو کلمه خلاصه می‌شود: خود مختاری فرهنگی ملی.

معنی این اولاً آنست که خود مختاری مثلاً به کشور چک یا لهستان که ساکنین عمده‌ی آن چک‌ها و لهستانی‌ها هستند داده نشده بلکه عموماً به چک‌ها و لهستانی‌ها بدون توجه به سرزمین داده می‌شود و تفاوت نمی‌کند که آن‌ها ساکن کدام محل اتریش باشند.

بدین جهت است که این خود مختاری را ملی مینامند نه ارضی.

معنی این ثانیاً آن است که یگان یگان چک‌ها و لهستانی‌ها، آلمانی‌ها و غیره که در نقاط مختلفی اتریش پراکنده و آحاد جداگانه‌ای هستند، ملت‌های کاملی را تشکیل داده و به عنوان ملت داخل در ترکیب دولت اتریش می‌گردند. در این

صورت اتریش اتحادی از نواحی خود مختار نبوده بلکه اتحاد ملیت‌های خود مختار است که بدون توجه به سرزمین متشکل شده‌اند.

معنی این ثالثاً آن است که مؤسسات عمومی ملی که بدین منظور می‌بایستی برای لهستانی‌ها، چک‌ها و سایرین ایجاد شود به مسائل «سیاسی» اشتغال نوزیده بلکه فقط به مسائل فرهنگی اشتغال خواهند ورزید. مسائل بخصوص سیاسی در پارلمان عمومی اتریش (رایشس راتس – Reichrats) حل و فصل خواهد گردید.

بدین جهت است که به این خود مختاری نام فرهنگی هم اضافه شده و فرهنگی ملی نامیده می‌شود. و این هم متن برنامه‌ای است که از طرف سوسیال دموکراسی اتریش در سال ۱۸۹۹ در کنگره‌ی برون (Brünn) تصویب شده است.²⁰

در برنامه پس از تذکر راجع به این که «مشاجرات ملی در اتریش مانع پیشرفت سیاسی است» که، «حل قطعی مسأله‌ی ملی ... قبل از همه یک ضرورت فرهنگی دارد» که، «حل این مسئله فقط با وجود یک جامعه حقیقتاً دموکراتیک که بر اساس حق انتخابات همگانی، مستقیم و متساوی بنا شده باشد، امکان پذیر است»، این طور ادامه داده می‌شود:

«بقا و رشد خصوصیات ملی²¹ توده‌های اتریش فقط با وجود تساوی کامل حقوق و فقدان هرگونه ظلم و ستم امکان پذیر است. بدین سبب مقدم بر همه

20 - به این برنامه نمایندگان حزب سوسیال دموکرات اسلاو جنوبی نیز رأی دادند. رجوع شود به «مذاکرات در اطراف مسأله‌ی ملی در کنگره‌ی برون» سال ۱۹۰۶، صفحه ۷۲.

21 - در ترجمه‌ی روسی م. پانین (رجوع شود به کتاب بائر ترجمه‌ی پانین) به جای «خصوصیات ملی» «شخصیت‌های ملی» ترجمه شده. پانین اینجا را درست ترجمه نکرده است. در متن آلمانی کلمه‌ی «شخصیت» وجود ندارد. آن جا راجع به «Nationalen Eigenart» یعنی راجع به خصوصیات گفته شده است که از لحاظ معنی خیلی فرق دارد.

بایستی سیستم مرکزیت بوروکراتیک دولتی و به همین طریق امتیازات فئودالی در اراضی جداگانه از بین برده شود.

با وجود این شرایط و فقط با وجود این شرایط است که در اتریش به جای نفاق ملی، نظم ملی می‌تواند مستقر شود، یعنی بر طبق اصول زیرین:

۱- اتریش باید تغییر شکل دهد و به صورت دولتی در آید که عبارت باشد از اتفاق دموکراتیک ملیت‌ها.

۲- به جای سرزمین‌هایی که از قدیم متعلق به تاج و تخت بوده‌اند باید کنوپوراسیون‌های خود مختاری که به ملیت‌ها محدود گردیده‌اند، تشکیل گردد و در هر یک از آن‌ها قانون گذاری و اداره‌ی امور در دست مجالس ملی باشد که بر اساس آرای عمومی، مستقیم و متساوی انتخاب شده باشند.

۳- نواحی خود مختار یک ملت واحد با یک دیگر یک اتفاق واحد ملی، که امور ملی خود را کاملاً به طور مستقل حل می‌کنند، تشکیل می‌دهند.

۴- حقوق اقلیت‌های ملی به وسیله‌ی قانون مخصوصی که از طرف پارلمان امپراطوری وضع می‌شود، تأمین می‌گردد.»

برنامه با دعوت تمام ملت‌های اتریش به همبستگی خاتمه می‌یابد.²²

به سهولت مشهود می‌گردد که در این برنامه اثراتی از «نظریه‌ی منطقه‌ی» باقی مانده است. ولی به طور کلی این برنامه افاده‌ی موضوع خود مختاری ملی می‌باشد. بیهوده نیست که اشپرینگر که نخستین مبلغ خود مختاری فرهنگی ملی است این برنامه را با وجد و شغف تلقی می‌نماید.²³

22- رجوع شود به: «Verhandlungen des Gesamtparteitages» در برون سال ۱۸۹۹

23 - رجوع شود به «موضوع ملی» اشپرینگر صفحه ۲۸۶

بائر نیز همین عقیده را داشته و آن را «فتح تئوریک»²⁴ خود مختاری ملی می‌نامد؛ فقط برای این که مطلب بهتر روشن شود پیشنهاد می‌کند که طرز افاده‌ی ماده‌ی چهارم به شکل واضح‌تری تغییر یابد که مبین لزوم «متشکل کردن اقلیت ملی در هر ناحیه‌ی خود مختار به شکل یک کئوپوراسیون حقوقی عمومی برای اداره‌ی امور مدارس و سایر کارهای فرهنگی»²⁵

چنین است برنامه‌ی ملی سوسیال دموکراسی اتریش.

اینک پایه‌های علمی آن را بررسی نمائیم.

به بینیم استدلال سوسیال دموکراسی اتریش درباره‌ی خودمختاری فرهنگی ملی که این همه از آن دم می‌زند چیست.

به تئوریسین‌های این مبحث یعنی اشپرینگر و بائر مراجعه نمائیم.

خود مختاری ملی از آن نظریه‌ی که ملت را به منزله‌ی اتفاقی از افراد مستقل از سرزمین معین می‌داند، مبدأ می‌گیرد.

بر طبق تئوری اشپرینگر:

«ملیت به هیچ وجه ارتباط اساسی با سرزمین ندارد. ملت‌ها اتحادهای

فردی خود مختار می‌باشند.»²⁶

بائر نیز ملت را مانند یک «اشتراک فردی» تلقی می‌نماید که به آن «سیادت

تام در یک ناحیه‌ی معینی داده نشده است.»²⁷

24- رجوع شود به «مسأله‌ی ملی» صفحه ۵۴۹.

25- رجوع شود به «مسئله ملی» صفحه ۵۵۵

26- رجوع شود به «موضوع ملی» اشپرینگر صفحه ۱۲

ولی افرادی که تشکیل ملت می‌دهند همواره به شکل توده‌ی متصل واحدی زندگی نمی‌کنند و اغلب به گروه‌هایی منقسم می‌شوند و با چنین حالتی در وجود دیگر ملل اجنبی نفوذ می‌نمایند. و این سرمایه‌داری است که آن‌ها را به نواحی و شهرهای مختلف برای کسب معاش می‌راند. ولی این گروه‌ها ضمن وارد شدن به مناطق ملی اجنبی و تشکیل اقلیت ملی در آنجا از طرف اکثریت ملی محل از لحاظ زبان و بر قراری مدارس و غیره تحت فشار قرار می‌گیرند. تصادمات ملی از اینجا آغاز می‌گردد. «بیفایده بودن» خود مختاری منطقه‌ای از اینجا ناشی می‌شود. یگانه راه برون آمدن از چنین وضعیتی به عقیده‌ی اشپرینگر و بائر عبارت از این است که اقلیت‌های ملیت معینی که در نقاط مختلفی مملکت پراکنده شده‌اند، در یک اتفاق عمومی ملی مرکب از تمام طبقات، متشکل شوند. به عقیده‌ی آن‌ها فقط چنین اتفاقی می‌تواند منافع فرهنگی اقلیت‌های ملی را حفظ نماید، و فقط این اتفاق قادر است به اختلافات ملی پایان بخشد.

اشپرینگر می‌گوید:

«لازم است به ملیت‌ها تشکیلات صحیح داد، آن‌ها را از حقوق و وظایف بهره‌ور کرد»....²⁸ البته «ایجاد قانون آسان است ولی باید دید تأثیری را که از آن انتظار می‌رود خواهد بخشید یا نه؟» ... «اگر می‌خواهند برای ملت‌ها قانون ایجاد کنند لازم است قبل از همه خود ملت‌ها ایجاد گردند» (همانجا صفحه ۸ - ۱۸) «بدون متشکل

27- رجوع شود به «مسئله ملی» صفحه ۲۸۶

28- رجوع شود به «موضوع ملی» صفحه ۷۴

کردن ملیت‌ها ایجاد حقوق ملی و بر طرف ساختن مشاجرات ملی
غیر ممکن است» (همانجا ص ۸۹)

بائر نیز هنگامی که «متشکل کردن اقلیت‌ها به صورت کنوپوراسیون حقوق
عمومی بر اساس پرنسیب فردی»،²⁹ را به منزله‌ی «مطالبه‌ی طبقه‌ی کارگر»
مطرح می‌نماید، همین عقیده را دارد.

ولی چگونه باید ملیت‌ها را متشکل نمود؟ چطور باید معین نمود که فردی به
این و یا آن ملت تعلق دارد؟

اشپرینگر می‌گوید:

«این تعلق از روی تعرفه‌های ملی تعیین می‌شود. هر فردی که در
ناحیه‌ی

ساکن است باید تعلق خود را به یک ملت اعلام نماید.»³⁰

بائر می‌گوید:

«طبق پرنسیب فردی، فرض چنین است که ساکنین به ملیت‌ها تقسیم
خواهند گشت ... و این تقسیم بر اساس اعلام آزاد اشخاص بالغ به
عمل خواهد آمد» و برای این منظور است که «باید دفترچه‌های ملی

بر حسب محل سکونت تهیه گردد.»³¹

و سپس بائر می‌گوید:

«همه‌ی آلمانی‌هائی که در نواحی ملی همگون سکونت دارند و سپس
همه‌ی آلمانی‌هائی که در دفترچه‌های ملی بر حسب سکونت در

29- رجوع شود به «مسئله ملی» صفحه ۵۵۲

30- رجوع شود به «موضوع ملی» صفحه ۲۲۶

31- رجوع شود به «مسأله‌ی ملی» صفحه ۳۶۸

نواحی مشترک ثبت شده‌اند تشکیل ملت آلمان را داده و شورای ملی را انتخاب می‌نمایند.» (همانجا صفحه ۳۷۵)

عیناً همین را هم باید درباره‌ی چک‌ها، لهستانی‌ها و غیره گفت.

بنا بر عقیده‌ی اشپیرینگر:

«شورای ملی عبارت از پارلمان فرهنگی ملی است که عهده دار برقراری اصول و تصویب هزینه‌ی لازم برای رسیدگی به امور مدارس ملی، ادبیات ملی، صنایع مستظرفه و علوم، برپا کردن آکادمی‌ها، موزه‌ها، سالون‌های نقاشی، تئاتر و غیره می‌باشد.»³²

چنین است تشکیلات ملت و مؤسسات مرکزی آن.

بعقیده‌ی بائر:

«حزب سوسیال دموکرات اتریش، ضمن ایجاد یک چنین مؤسساتی، کوشش خواهد کرد فرهنگ ملی را ... در دسترس تمام توده گذارده و با این یگانه وسیله‌ی ممکنه تمام اعضاء ملت را در یک فرهنگ مشترک ملی بهم پیوند دهد.»³³ (تکیه روی کلمات از آن ماست)

ممکن است تصور کرد، که همه‌ی این‌ها فقط مربوط به اتریش است، ولی بائر با این موافق نیست. او جداً تأیید می‌کند که خود مختاری ملی در کشورهای دیگری هم که مانند اتریش از چندین ملیت ترکیب شده‌اند حتمی است.

بعقیده‌ی بائر:

«در کشور ملیت‌ها پرولتاریای تمام ملت‌ها در مقابل سیاست ملی طبقات ثروتمند، که عبارت از سیاست بدست گرفتن قدرت است،

32- رجوع شود به «موضوع ملی» صفحه ۲۳۴

33- رجوع شود به «مسأله‌ی ملی» صفحه ۵۵۳

تقاضای خود یعنی خود مختاری ملی را قرار می‌دهد.» (همانجا صفحه ۳۳۷)

بعداً به طور نامحسوسی خود مختاری ملی را جایگزین حق ملل در تعیین سرنوشت خود نموده چنین ادامه می‌دهد:

«بدین ترتیب خود مختاری یعنی حق ملل در تعیین سرنوشت خود، ناگزیر برنامه‌ی مشروطیت پرولتاریای تمام ملت‌هائی خواهد بود که در کشور ملیت‌ها سکونت دارند.» (همانجا صفحه ۳۳۳)

ولی وی از این هم پا فراتر می‌گذارد و ایمان ژرف دارد بر این که:

«اتحادیه‌های ملی "مرکب از تمام طبقات که به توسط او و اشپرینگر "متشکل شده است" یک نمونه‌ی ابتدائی جامعه‌ی آینده سوسیالیستی خواهند بود، چه او می‌پندارد که "رژیم اجتماعی سوسیالیستی... بشریت را به جامعه‌هائی که حدود آنها از روی ملیت تعیین شده است تجزیه خواهد کرد"، (همانجا ص ۵۵۵) که در زمان سوسیالیسم "بشریت به جامعه‌های ملی خود مختار گروه بندی خواهد شد"، (همانجا ص ۵۵۶) که بدین طریق، "جامعه‌ی سوسیالیستی بدون شک به صورت یک تابلوی رنگارنگی از اتحادهای انفرادی ملی و کنوپوراسیون‌های محلی عرض وجود خواهد نمود"، (همانجا صفحه ۵۴۳) که بالنتیجه "پرنسیب سوسیالیستی ملیت یک سنتز عالی پرنسیپ ملی و خود مختاری ملی می‌باشد."» (همانجا صفحه ۵۴۲)

تصور می‌رود کافی باشد ...

چنین است استدلال خود مختاری فرهنگی ملی در تألیفات بائر و اشپرینگر .

چیزی که قبل از همه جلب نظر می‌نماید تبدیل نا مفهوم و بدون دلیل حق ملل در تعیین سرنوشت خود به خود مختاری ملی می‌باشد. از دو حال خارج نیست؛ یا باینر نفهمیده است حق ملل در تعیین سرنوشت خود چیست، یا این که فهمیده است ولی به یک علتی عمداً آن را محدود می‌نماید. زیرا شکی نیست که:

الف- در خود مختاری فرهنگی ملی تمامیت کشور ملیت‌ها فرض است، در صورتی که حق ملل در تعیین سرنوشت خود از قالب چنین تمامیتی خارج می‌گردد.

ب- حق ملل در تعیین سرنوشت خود، ملت را از حقوق تام و تمام برخوردار می‌کند در صورتی که خود مختاری ملی فقط حقوق «فرهنگی» به او می‌دهد. این دلیل اول.

در ثانی کاملاً امکان دارد که در آینده اوضاع و احوال داخلی و خارجی طوری جور آیند که در اثر آن یکی از ملیت‌ها مصمم شود از جرگه‌ی کشور ملیت‌ها خارج گردد، مانند اتریش که در آنجا سوسیال دموکرات‌های روتنی ضمن کنگره‌ی حزبی برون اظهار کردند، حاضرند «دو قسمت» ملت خود را در یک واحد کل متحد نمایند.³⁴ در این صورت خود مختاری ملی «که برای پرولتاریای تمام ملت‌ها ناگزیر است» چه می‌شود؟ این چه طرز حل مسئله است که ملت‌ها را به طور مکانیکی و تحت منگنه در بستر پروکروست [۷] تمامیت کشور می‌گنجانند؟

از این گذشته خود مختاری ملی با سرپای سیر تکامل متضاد است. شعار آن تشکیل ملیت‌ها است، ولی اگر خود زندگی، اگر تکامل اقتصادی، گروه‌هائی را یک جا از بین آن‌ها جدا نموده و در نواحی مختلف پراکنده سازد آیا بهم

34- رجوع شود به «مذاکرات در اطراف مسئله در کنگره حزبی برون» صفحه ۴۸

پیوستن آن‌ها به طور مصنوعی امکان پذیر است؟ شکی نیست که در نخستین مراحل سرمایه‌داری، ملل بهم می‌پیوندند. ولی در این هم شکی نیست که در عالی‌ترین مراحل سرمایه‌داری، سیر تفرقه‌ی ملل، سیر جدا شدن گروه‌های بسیاری از بین ملل که ابتدا پی کسب معاش می‌روند و بعداً به کلی به نواحی دیگر مملکت تغییر مسکن می‌دهند، شروع می‌گردد؛ ضمناً آن‌هایی که تغییر مسکن می‌دهند روابط قدیمی خود را از دست داده در محل‌های تازه ارتباطات جدیدی به دست می‌آورند و از نسلی به نسل دیگر عادات و سلیقه‌های تازه‌ای کسب نموده و شاید دارای زبان تازه نیز می‌گردند. سؤال می‌شود؛ آیا ممکن است این دستجات مجزا از یک دیگر را در یک واحد اتحاد ملی بهم پیوست؟ کجا است آن حلقه‌های اعجاز کننده که به کمک آن‌ها می‌توان متحد نشدنی را متحد نمود؟ مثلاً آیا ممکن است آلمانی‌های کشورهای کرانه‌ی بالتیک را با آلمانی‌های آن ور قفقاز «به شکل یک ملت پیوند داد؟ پس اگر این‌ها غیر قابل تصور و امکان است در این صورت چه فرقی بین خود مختاری ملی و فرضیه‌ی تخیلی (اوتوپی) ناسیونالیست‌های قدیمی که می‌کوشیدند چرخ تاریخ را به عقب برگردانند وجود دارد؟

باری وحدت ملی نه فقط در نتیجه‌ی تغییر مسکن فرو می‌ریزد بلکه به واسطه‌ی حدت مبارزه‌ی طبقاتی از داخل نیز از هم می‌پاشد. در نخستین مراحل سرمایه‌داری هنوز می‌توان از «اشتراک فرهنگی» پرولتاریا و بورژوازی سخن راند، ولی با پیشرفت صنایع سنگین و شدت مبارزه‌ی طبقاتی، این «اشتراک» رو بزوال می‌گذارد. مادام که کارفرمایان و کارگران یک ملت واحد، دیگر نتوانند منویات یک دیگر را درک نمایند از «اشتراک فرهنگی» ملت نمی‌توان به طور جدی سخن راند. از کدام «اشتراک سرنوشت» می‌توان بحث کرد هنگامی که بورژوازی تشنه‌ی جنگ است و پرولتاریا اعلام «جنگ

به جنگ» می نماید؟ آیا ممکن است از چنین عناصر متضادی یک اتفاق واحد مرکب از تمام طبقات تشکیل داد؟ آیا پس از این می توان درباره ی «پیوند تمامی اعضای ملت در یک اشتراک فرهنگی ملی³⁵» سخن راند؟ آیا از این چنین نتیجه نمی شود که خود مختاری ملی با تمام جریان مبارزه ی طبقاتی تضاد دارد؟

ولی یک لحظه فرض کنیم که شعار: «تشکیل ملت بده!» شعار اجرا شدنی است. باز عمل اعضای پارلمان بورژوازی ملیت ها که سعی می کنند ملت «تشکیل بدهند» تا آراء اضافی به دست بیاورند تا اندازه ای قابل درک است. ولی سوسیال دموکرات ها از چه موقعی به تشکیل ملت ها، «متشکل کردن ملت ها» و «ایجاد» ملت ها مشغول شده اند؟

این ها چگونه سوسیال دموکرات های هستند که در دوره ای که مبارزه ی طبقات با شدیدترین وجهی به وخامت می گراید اتحادهای ملی مرکب از تمام طبقات تشکیل می دهند؟ تا به حال سوسیال دموکراسی اتریش مانند همه ی سوسیال دموکرات ها تنها یک وظیفه داشت که عبارت از متشکل کردن پرولتاریا بود. ولی از قرار معلوم این وظیفه «ور افتاده است.» حالا اشپرینگر و بائر وظیفه ی «تازه» و جالب توجه تری پیش می کشند که عبارت از «ایجاد» و «تشکیل» ملت است.

آری، این حکم منطق است که هر کس که خود مختاری ملی را پذیرفته است باید این وظیفه ی «تازه» را نیز بپذیرد ولی این پذیرش به معنی فرود آمدن از موضع طبقاتی و قدم نهادن در راه ناسیونالیسم است.

خود مختاری فرهنگی ملی اشپرینگر و بائر شکل نازک کاری شده‌ی ناسیونا لیسم است.

این که برنامه‌ی ملی سوسیال دموکرات‌های اتریش موظف می‌کند که، مواظب «بقاء و رشد خصوصیات ملی توده‌ها» باشند نیز به هیچ وجه تصادفی نیست. درست فکر کنید:

«بقاء» و رشد «خصوصیات ملی» تاتارهای آن ور قفقاز مانند خود آزاری هنگام «شاخ سین واخ سین»! (شاه حسین وا حسین) و «توسعه»ی این قبیل «خصوصیات ملی» گرجی‌ها مانند «حق انتقام»!

جای چنین ماده‌ای در یک برنامه‌ی بورژوا - ناسیونالیستی صرف است و اگر این ماده در برنامه‌ی سوسیال دموکرات‌های اتریش گنجد است، به این علت است که خود مختاری ملی، چنین موادی را تحمل می‌کند و با آن تضادی ندارد. ولی مادامی که خود مختاری ملی برای جامعه‌ی فعلی برانزده نباشد برای جامعه‌ی آینده یعنی سوسیالیستی به مراتب نا برانزده‌تر خواهد بود.

پیش گوئی بائر را درباره‌ی «تجزیه‌ی بشریت به جامعه‌هایی که حدود آن‌ها از روی ملیت تعیین شده است»³⁶ تمامی جریان تکامل بشریت را رد می‌نماید. حد فاصل‌های ملی مستحکم نمی‌شود، بلکه از هم می‌پاشد و فرو میریزد. مارکس از همان سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ می‌گفت که:

«تجزیه‌ی ملی و اختلاف منافع خلق‌های مختلف از همین حالا به

طور روز افزونی محو می‌شود. " و "تسلط پرولتاریا این محو شدن

آن‌ها را بیش از پیش تسریع خواهد کرد...» [۸]

تکامل بعدی بشریت که ترقی عظیم تولید سرمایه‌داری و جابجا شدن ملیت‌ها و جمع شدن افراد در سرزمین‌های وسیع‌تری را با خود آورد به طور قطعی فکر مارکس را تأیید می‌کند.

این که بائر می‌خواهد جامعه‌ی سوسیالیستی را به شکل «تابلوی رنگارنگی از اتحاد‌های انفرادی ملی و کئوپوراسیون‌های محلی» جلوه دهد، تشبث خائنانه‌یی است برای این که به جای جهان بینی مارکسیستی سوسیالیسم، جهان بینی اصلاح شده‌ی باکونین را بنشانند. تاریخ سوسیالیسم نشان می‌دهد که هر گونه کوششی از این قبیل، عناصر یک ورشکستگی حتمی را در بر دارد.

ما دیگر درباره‌ی آن «اصل سوسیالیستی ملیت‌ها» که بائر از آن تحسین‌ها می‌کند و به عقیده‌ی ما «پرنسیپ ملیت» بورژوازی را جای گزین پرنسیپ مبارزه‌ی طبقاتی سوسیالیستی می‌نماید صحبتی نمی‌کنیم. اگر خود مختاری ملی از چنین پرنسیپ مشکوکی منشأ می‌گیرد، آن وقت باید تصدیق کرد که این پرنسیپ برای جنبش کارگری فقط زیان آور است.

راست است که این ناسیونالیسم آن قدرها نمایان نیست و به طور ماهرانه‌ای زیر جملات سوسیالیستی مستور شده است، ولی همین خود زیان آن را برای پرولتاریا به مراتب بیشتر می‌کند. بر ناسیونالیسم علنی همیشه می‌توان فائق آمد، تشخیص آن مشکل نیست، ولی با ناسیونالیسمی که بر روی خود نقاب کشیده و زیر نقاب خود، شناخته نمی‌شود مبارزه به مراتب مشکل‌تر است زیرا در زیر زره‌ی سوسیالیسم که خود را بدان پوشانده است کمتر آسیب می‌پذیرد و بیشتر دوام می‌کند. وجود آن در میان کارگران، محیط را مسموم و افکار زیان بخش عدم اعتماد متقابل و حس جدائی را در کارگران ملیت‌های مختلف ترویج می‌نماید.

ولی زیان خود مختاری ملی به همین جا پایان نمی پذیرد. خود مختاری ملی نه فقط زمینه را برای جدائی ملل آماده می نماید بلکه برای پراکندن جنبش واحد کارگری نیز زمینه را مهیا می سازد. اندیشه‌ی خود مختاری ملی برای انشعاب حزب واحد کارگری به احزاب جداگانه که بر حسب ملیت‌ها تشکیل شده باشند، مقدمات پسیکولوژیک ایجاد می نماید. پس از حزب، اتحادیه‌ها قطعه قطعه شده و جدائی کامل حاصل می شود. بدین ترتیب جنبش واحد طبقاتی به جویبارهای جداگانه‌ی ملی منقسم می گردد.

اتریش که مهد «خود مختاری ملی» می باشد اسف انگیزترین مثال‌ها را درباره‌ی این پدیده به ما می دهد. حزب سوسیال دموکراسی اتریش که زمانی متحد بود از همان سال ۱۸۹۷ (کنگره‌ی حزبی ویمبرگ) شروع به تقسیم به احزاب مختلف نمود. پس از کنگره‌ی حزبی برون (۱۸۹۹) که در آن خود مختاری ملی به تصویب رسید تفرقه به طور روزافزونی رو به شدت نهاد. بالاخره کار به جائی رسید که اکنون عوض یک حزب واحد بین‌المللی شش حزب ملی موجود است که از بین آن‌ها حزب سوسیال دموکرات چک با حزب سوسیال دموکرات آلمان حتی سرو کار نمی خواهد داشته باشد.

و اما اتحادیه‌های کارگری هم با احزاب مربوط هستند. در اتریش چه در احزاب و چه در اتحادیه‌های کارگری، کار عمده به عهده‌ی همان کارگران سوسیال دموکرات می باشد. بدین جهت این خطر وجود داشت که تجزیه طلبی در حزب به تجزیه طلبی در اتحادیه‌ها منجر گردد و اتحادیه‌ها نیز قطعه قطعه شوند. همان طور هم شد؛ اتحادیه‌ها نیز بر حسب ملیت‌ها منقسم گردیدند. حالا اغلب حتی کار به جائی می رسد که کارگران چک اعتصاب کارگران آلمانی را

شکسته و یا این که در انتخابات شهرداری به اتفاق بورژوازی چک بر ضد کارگران آلمانی عمل می‌نمایند.

از اینجا معلوم می‌شود که خود مختاری فرهنگی ملی، مسأله‌ی ملی را حل نمی‌کند و علاوه بر آن آن را شدید و غامض نموده، برای اختلال در وحدت جنبش کارگری، برای جدائی کارگران بر حسب ملیت‌ها، برای تشدید اصطکاک ما بین آن‌ها زمینه‌ی مساعدی را ایجاد می‌نماید. چنین است محصول خود مختاری ملی.

۵

بوند

ناسیونالیسم و تجزیه طلبی آن

فوقاً متذکر شدیم، بائر که خود مختاری ملی را برای چک‌ها، لهستانی‌ها و سایرین ضروری می‌داند، معه‌ذا با چنین خود مختاری، برای یهودی‌ها اظهار مخالفت می‌نماید. بائر در مقابل این سؤال که «آیا طبقه‌ی کارگر باید برای توده‌ی یهود تقاضای خود مختاری نماید؟» جواب می‌دهد که «خود مختاری ملی نمی‌تواند مورد تقاضای کارگران یهود قرار گیرد»³⁷ علت این امر، به عقیده‌ی بائر، آن است که «جامعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌گذارد آن‌ها (یهودی‌ها - ی. استالین) به مثابه‌ی یک ملت باقی بمانند.»³⁸

37- رجوع شود به «مسئله ملی» صفحه ۳۸۱ و ۳۹۶

38- همانجا صفحه ۳۸۹

خلاصه: ملت یهود موجودیت خود را خاتمه می‌دهد. بنابراین کسی باقی نمی‌ماند که خود مختاری برای وی تقاضا شود. یهودی‌ها در ملیت‌های دیگر حل می‌گردند.

این نظریه نسبت به سرنوشت یهودی‌ها، به عنوان یک ملت، تازگی ندارد. این نظر را مارکس در همان سال‌های ۱۸۴۰-۱۸۵۰ اظهار [۹] کرده بود³⁹ و منظورش به طور عمده یهودی‌های آلمان بود. کائوتسکی این نظر را در سال ۱۹۰۳⁴⁰ درباره‌ی یهودی‌های روسیه تکرار کرد. اکنون بائر آن را راجع به یهودی‌های اطریش تکرار می‌نماید، منتهی با این فرق که موجودیت کنونی ملت یهود مورد انکار وی نبوده بلکه موجودیت آینده‌ی آن مورد انکار است.

بائر امکان ناپذیر بودن بقای یهودی‌ها را به مثابه‌ی یک ملت چنین توضیح می‌دهد که «یهودی»ها یک منطقه‌ی معین و محدود برای سکونت و عمران ندارند.⁴¹ این توضیح اساساً صحیح است، ولی مبین تمام حقیقت نیست. قبل از همه ملت را باید در این جستجو کرد که در بین یهودی‌ها قشر وسیع و پابرجائی که وابسته به زمین باشد، قشری که طبیعتاً ملت را نه تنها به شکل استخوان بندی بلکه به شکل بازار «ملی» مستحکم می‌کند وجود ندارد. از بین پنج تا شش میلیون یهودی روسی فقط سه تا چهار درصد آن‌ها به طور مستقیم و غیر مستقیم با زراعت مربوط هستند و بقیه‌ی نود و شش درصد آن‌ها در تجارت، صنایع و در ادارات شهری به کار مشغول بوده و به طور کلی در شهرها سکونت دارند، در روسیه پراکنده‌اند و در هیچ یک از شهرستان‌ها اکثریتی را تشکیل نمی‌دهند.

39 - رجوع شود به کتاب وی «درباره‌ی مسأله‌ی یهود» سال ۱۹۰۶

40 - رجوع شود به کتاب وی «قتل عام کی شینیف و مسأله‌ی یهود» سال ۱۹۰۳

41 - رجوع شود به «مسئله ملی» صفحه ۳۸۸

بدین طریق، یهودی‌ها که در مناطق ملیت‌های دیگر به شکل اقلیت‌های ملی پراکنده شده‌اند به طور عمده به عنوان صاحبان صنایع، تجار و شاغلین آزاد به ملل «اجنبی» خدمت می‌نمایند و بالطبع از حیث زبان و غیره با «ملل اجنبی» جور می‌شوند. همه‌ی این‌ها در عین وابستگی به اختلاط روز افزون ملیت‌ها که مختص اشکال تکامل یافته‌ی سرمایه‌داری می‌باشد، باعث حل شدن یهودی‌ها بین سایر ملل می‌گردد. از بین بردن «حدود منطقه‌ی سکونت» فقط می‌تواند این عمل حل شدن را تسریع نماید. از این نقطه نظر مسأله‌ی خود مختاری ملی برای یهودیان روس اندکی جنبه‌ی شگفت آور به خود می‌گیرد زیرا که خود مختاری را برای ملتی پیشنهاد می‌کنند که آینده‌ی آن انکار می‌شود و موجودیت فعلی آن را هم باید ثابت نمود!

با وجود این بوند این موضع شگفت‌آور و سست بنیان را برای خود انتخاب کرده و در ششمین کنگره‌ی خود در (سال ۱۹۰۵) «برنامه‌ی ملی» را بر طبق روح خود مختاری ملی تصویب نمود.

دو کیفیت، بوند را به چنین اقدا می‌داداشت.

کیفیت اول - وجود بوند به منزله‌ی یک سازمان سوسیال دموکرات کارگری یهودی‌ها و فقط یهودی‌ها بود. پیش از سال ۱۸۹۷ هم گروه‌های سوسیال دموکرات که در میان کارگران یهودی کار می‌کردند ایجاد «سازمان مخصوص کارگری یهود»⁴² را هدف قرار داده بودند. آن‌ها در سال ۱۸۹۷ بهم پیوستند و چنین سازمانی را هم به شکل بوند ایجاد کردند. این امر در آن زمانی بود که سوسیال دموکراسی روسیه در حقیقت هنوز به صورت یک سازمان واحد وجود نداشت. از آن زمان بوند پی در پی در رشد و توسعه بود

42- رجوع شود به «شکل‌های جنبش ملی» و غیره به تصحیح کاستیلیانسکی صفحه ۷۷۲

و روزبروز در زمینه‌ی روزهای تیره‌ی سوسیال دموکراسی روسیه برجسته‌تر نمایان می‌گردید... بالاخره سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۱۰ فرا می‌رسد، جنبش توده‌ای کارگری آغاز می‌شود. سوسیال دموکراسی لهستان رشد کرده و کارگران یهودی را به مبارزه‌ی جمعی می‌کشاند. سوسیال دموکراسی روسیه رشد نموده و کارگران «طرفدار بوند» را به طرف خود جلب می‌نماید. چهارچوب‌های ملی بوند که فاقد پایه‌ی ارضی بود دیگر تنگ می‌شود. در مقابل بوند، این مسئله قرار می‌گیرد: یا در موج عمومی بین‌المللی حل شود، یا این که از موجودیت مستقل خود به عنوان یک سازمان فاقد سرزمین دفاع نماید. بوند طریقه‌ی اخیر را انتخاب می‌کند.

بدین ترتیب «تئوری» بوند، بوندی که به منزله‌ی «نماینده‌ی منحصر به فرد پرولتاریای یهود» به وجود می‌آید.

و اما مستدل ساختن این «تئوری» عجیب به طریق «ساده» غیر ممکن بود. می‌بایست یک پایه‌ی «اصولی» یک استدلال «اصولی» برای آن پیدا کرد. خود مختاری ملی به عنوان چنین پایه‌ی به کار آمد. لذا بوند به آن توسل جست و آن را از سوسیال دموکراسی اطریش اقتباس کرد. اگر اطریشی‌ها هم دارای چنین برنامه‌ی نمی‌بودند بوند برای آن که «از لحاظ اصولی» موجودیت مستقل خود را مستدل سازد آن را اختراع می‌کرد. بدین طریق پس از کوشش‌های خائفانه‌ایی که در سال ۱۹۰۱ (در کنگره‌ی چهارم) به عمل آمد، بوند در سال ۱۹۰۵ (در کنگره‌ی ششم) به طور قطع «برنامه‌ی ملی» را تصویب می‌نماید.

کیفیت دوم - وضع خاص یهودی‌ها است که به شکل اقلیت‌های جدا جدا و مجزای ملی در داخل مناطقی که اکثریت قاطع آن از ملیت‌های دیگر است

وجود دارند. قبلاً گفتیم که چنین وضعیتی موجودیت یهودی‌ها را به منزله‌ی یک ملت سست بنیان می‌کند و آن‌ها را در مجرای حل شدن با دیگران می‌اندازد. ولی این یک جریان عینی (ابژکتیو) است. و اما از نظر صوری (سوبژکتیو)، این جریان در فکر یهودی‌ها تولید واکنش نموده، سبب می‌شود که برای حقوق اقلیت ملی، تضمین بخواهند؛ تضمینی که مانع از حل شدن آن‌ها گردد. بوند که از قابلیت حیات «ملیت» یهود دم می‌زد، نمیتوانست بر نقطه نظر «تضمین» قرار نگیرد. و پس از قرار گرفتن در چنین موضعی هم نمیتوانست خود مختاری ملی را نپذیرد. زیرا اگر بنا بود بوند به نوعی از خود مختاری متوسل شود فقط خود مختاری ملی، یعنی خود مختاری فرهنگی ملی بود؛ خود مختاری منطقه‌ای و سیاسی یهودی‌ها که یک سرزمین مطلق و معینی نداشتند حتی مورد بحث هم نمی‌توانست قرار گیرد.

جالب توجه است که بوند از همان ابتدا جنبه‌ی خود مختاری ملی را به منزله‌ی تضمین حقوق اقلیت ملی، به عنوان تضمین «نشو و نمای آزاد» ملل خاطر نشان می‌کرد. این موضوع هم تصادفی نیست که گلد بلات نماینده‌ی بوند در دومین کنگره‌ی سوسیال دموکراسی روسیه تصریح کرد که خود مختاری ملی به منزله‌ی «مؤسساتی است که برای آن‌ها (برای ملت‌ها - ی. استالین) آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی را تأمین می‌نماید.»⁴³ طرفداران افکار بوند هم با چنین پیشنهادی وارد چهارمین فراکسیون سوسیال دموکرات دوما شدند ...

بدین ترتیب بود که بوند در موضع شگفت خود مختاری ملی یهودی‌ها قرار گرفت .

43 - رجوع شود به «صورت جلسه‌ی کنگره‌ی دوم» صفحه ۱۷۶

ما در بالا به طور کلی خود مختاری ملی را تجزیه کردیم . این تجزیه نشان داد که خود مختاری ملی به ناسیونالیسم منجر می‌شود. ذیلاً خواهیم دید که بوند هم به همین عاقبت رسید. ولی علاوه بر آن بوند خود مختاری ملی را از جنبه‌ی مخصوص هم بررسی می‌کند و آن جنبه‌ی تضمین حقوق اقلیت‌های ملی است. حال مسئله را از همین جنبه‌ی مخصوص مورد مطالعه قرار می‌دهیم. این موضوع بخصوص از این جهت ضرورت دارد که برای سوسیال دموکراسی مسأله‌ی اقلیت‌های ملی است که حائز نهایت اهمیت می‌باشد نه فقط مسأله‌ی یهودی‌ها.

و اما درباره‌ی «مؤسسات تضمین کننده»، «آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی» ملل. (تکیه روی کلمات از آن ما است - ی. استالین)

این‌ها چه «مؤسسات تضمین کننده» و غیره هستند؟

این قبل از همه «شورای ملی» اشپرینگر و بوئر یعنی چیز است شبیه به مجلس محلی مأمور کارهای فرهنگی.

ولی آیا این مؤسسات می‌توانند «آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی ملت‌ها را» تأمین نمایند؟ آیا این نوع از مجالس مأمور کارهای فرهنگی می‌توانند به ملت‌ها در مقابل فشار ناسیونالیستی تضمین دهند؟

بوند جواب مثبت می‌دهد .

ولی تاریخ بر خلاف آن حکم می‌کند.

در لهستان روسیه وقتی مجلس ملی که یک مجلس سیاسی بود وجود داشت و این مجلس البته برای تضمین آزادی «نشو و نمای فرهنگی» لهستانی‌ها کوشش

می‌کرد، ولی نه فقط در این کار موفق نشد بلکه برعکس خود در مبارزه‌ی نامساوی با شرایط سیاسی عمومی در روسیه از پای در آمد.

در فنلاند، مدت‌هاست مجلس محلی وجود دارد که این مجلس نیز کوشش می‌کند ملیت فین را از «سوء قصد» محافظت نماید، ولی این که در این جهت چه موفقیت‌های بزرگی به دست می‌آید، موضوعی است که همه می‌بینند.

البته مجلس با مجلس فرق دارد، و با مجلس فنلاند که با اصول دموکراتیک تشکیل شده است کار را یکسره کردن مشکل‌تر است تا با مجلس اشرافی لهستان. ولی در هر صورت عامل مؤثر مجلس نیست بلکه نظامات عمومی روسیه است. اگر اکنون هم در روسیه یک چنین نظامات سیاسی و اجتماعی خشن آسیائی، نظیر آن چه که سابقاً در سال‌های انحلال مجلس لهستان وجود داشت، موجود می‌بود؛ کار مجلس فنلاند از آن هم به مراتب بدتر می‌شد. علاوه بر آن سیاست «سوء قصد» علیه فنلاند توسعه می‌یابد و نمی‌توان گفت که شکستی به آن وارد می‌آید...

هر آینه کار مؤسسات قدیمی که در اثر عوامل تاریخی ترکیب یافته‌اند، یعنی کار مجلس‌های سیاسی، بدین منوال بگذرد، آن وقت مؤسسات جوان، آن هم به این ضعیفی مانند مؤسسات «فرهنگی» به طریق اولی نمی‌توانند نشو و نمای آزاد ملل را تضمین نمایند.

واضح است که کار به مؤسسات مربوط نبوده، بلکه به نظامات عمومی کشور مربوط است. در کشور اصول دموکراسی وجود ندارد، بنابراین تضمینی هم برای «آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی» ملیت‌ها موجود نیست. با اطمینان می‌توان گفت هر قدر کشور دموکراسی‌تر باشد همان قدر «سوء قصد» نسبت به آزادی ملیت‌ها کمتر و همان قدر تضمین علیه «سوء قصد» بیشتر می‌باشد.

روسیه یک کشور آسیائی است و بدین سبب سیاست «سوء قصد» اغلب در آنجا خشن‌ترین اشکال، یعنی شکل تالان و چپاول را به خود می‌گیرد. احتیاجی به گفتن نیست که «تضمینات» در روسیه به حداقل تنزل داده شده است.

آلمان دیگر یک کشور اروپائی است که دارای کم و بیش آزادی سیاسی می‌باشد. تعجب آور نیست که سیاست «سوء قصد» هیچ‌گاه در آنجا شکل تالان و غارت به خود نمی‌گیرد.

در فرانسه البته «تضمینات» به مراتب بیشتر است زیرا فرانسه دموکراسی‌تر از آلمان است.

از سوئیس دیگر سخن نمی‌گوئیم زیرا در آنجا در سایه‌ی اصول عالی دموکراتیک، اگر چه بورژوازی است، ملیت‌ها آزادانه زندگی می‌نمایند و تفاوتی نمی‌کند در اقلیت یا اکثریت باشند.

بدین ترتیب بوند با تصدیق این که «مؤسسات» به خودی خود می‌توانند نشو و نما ی کامل فرهنگی ملیت‌ها را تضمین نمایند راه غلطی را می‌پیماید.

ممکن است این طور بگویند که بوند خودش شرائط مقدماتی «ایجاد مؤسسات» و تضمین آزادی را، دموکراسی شدن روسیه می‌داند. ولی این صحیح نیست. از «گزارش درباره‌ی کنفرانس هشتم بوند» دیده می‌شود که بوند خیال دارد «مؤسسات» را بر اساس نظامات کنونی روسیه و از طریق «اصلاح» جامعه‌ی (کمون) یهود تحصیل نماید.

یکی از لیدرهای بوند در این کنفرانس می‌گفت:

«کمون می‌تواند هسته‌ی خود مختاری فرهنگی ملی آینده بشود. خود مختاری فرهنگی ملی شکلی است که اجازه می‌دهد ملت خود امور خود را انجام دهد،

شکلی است که احتیاجات ملی را برآورده می‌کند. درون این شکل یعنی کمون همان مضمون نهفته است. این‌ها حلقه‌های یک زنجیر و مراحل یک تکامل تدریجی می‌باشد.⁴⁴

کنفرانس با اتخاذ این نظریه تصمیم گرفت که باید «برای اصلاح کمون یهود و تبدیل آن از طریق قانون گذاری به یک مؤسسه‌ی عرفی که بر اصول دموکراتیک تشکیل شده باشد مبارزه کرد.» (همانجا صفحه ۸۳ - ۸۴) (تکیه روی کلمات از آن ماست - ی. استالین)

واضح است که این شرائط و تضمینات از نظر بوند عبارتست از «مؤسسه‌ی عرفی» آتی یهودیان که باید از طریق «اصلاح کمون یهود» و باصطلاح از طریق قانون گذاری یعنی از طریق دوما بدست آید، نه دموکراسی شدن روسیه. ولی ما قبلاً دیدیم که «مؤسسات» بخودی خود، بدون بسط نظم دموکراتیک در سراسر کشور، نمی‌توانند «تضمیناتی» بدهند.

حال ببینیم در رژیم دموکراتیک آینده چطور خواهد شد؟ آیا در رژیم دموکراتیک «مؤسسات فرهنگی تضمین کننده» مخصوص و غیره مورد احتیاج خواهد بود یا نه؟ مثلاً در این قسمت آیا کار در سوئیس دموکراتیک بر چه منوال است؟ آیا در آنجا مؤسسات فرهنگی مخصوص شبیه به «شورای ملی» اشپرینگر موجود است یا نه؟ خیر، چنین چیزهایی در آنجا وجود ندارد. آیا با این ترتیب به منافع فرهنگی مثلاً ایتالیائی‌ها که در آنجا اقلیت را تشکیل می‌دهند لطمه وارد نمی‌آید؛ خیر، چنین چیزی شنیده نمی‌شود. علت آن هم مفهوم است. زیرا که: دموکراسی در سوئیس وجود هرگونه «مؤسسات»

44 - رجوع شود به «گزارش کنفرانس هشتم بوند» سال ۱۹۱۱ ص ۶۲

فرهنگی مخصوص را که به اصطلاح «تضمین کننده» و غیره باشند زائد می‌شمارد.

بدین ترتیب وضع مؤسسات خود مختاری فرهنگی ملی از این قرار است که در زمان حال ناتوان و در آینده زائد می‌باشد.

ولی ضرر خود مختاری ملی از آن هم بیشتر می‌شود؛ هرگاه آن را به «ملتی» که موجودیت و آتیه‌ی آن مشکوک به نظر می‌آید، تحمیل کنند. در چنین مواردی طرفداران خود مختاری ملی مجبور می‌شوند تمام خصوصیات «ملت» یعنی نه تنها خصوصیات مفید بلکه مضر آن را هم حفظ و نگاهداری کنند. تا این که «ملت» را از حل شدن «نجات داده» و آن را «حفظ نمایند». بوند ناگزیر بود به این راه خطرناک قدم گذارد و در حقیقت هم قدم گذاشت. نظر

ما در اینجا به تصمیمات مشهور کنفرانس‌های اخیر بوند راجع به «شنبه» و زبان مخلوط یهود «ژارگون» است.

سوسیال دموکراسی کوشش می‌کند حق تکلم به زبان مادری را برای تمامی ملت‌ها تحصیل نماید ولی بوند به این قانع نیست، او مطالبه می‌کند که با «پا فشاری خاصی» از «حقوق زبان یهود» دفاع کنند. (تکیه روی کلمه از آن ماست - ی. استالین)، (همانجا ص ۸۵) ضمناً خود بوند در انتخابات چهارمین دوما «برای آن کسانی (یعنی از انتخاب کنندگان) که به عهده می‌گیرند از حق زبان یهود دفاع نمایند رجحان»⁴⁵ قائل می‌شود.

منظور حق عمومی زبان مادری نیست بلکه حق جداگانه‌ی ژارگون، زبان یهودی است! بگذار کارگران ملل مختلف مقدم بر همه برای زبان خود مبارزه

نمایند؛ یهودی‌ها برای زبان یهودی، گرجی‌ها برای زبان گرجی و هکذا. مبارزه در راه حق عمومی تمامی ملل یک موضوع فرعی است. شما می‌توانید حتی حتی برای زبان مادری ملیت‌های ستمدیده قائل نشوید، ولی اگر شما حق ژارگون را شناختید در این صورت اطمینان داشته باشید که بوند به شما رأی خواهد داد یعنی شما را بر دیگران «ترجیح خواهد داد» .

پس در این صورت چه فرقی است بین بوند و ناسیونالیست‌های بورژوا؟

سوسیال دموکراسی کوشش می‌کند یک روز استراحت اجباری در هفته برقرار نماید ولی بوند به این قانع نیست و مطالبه می‌کند که «از طریق قانون گذاری»، «حق عید گرفتن شنبه برای پرولتاریای یهود تأمین شده و در عین حال عید گرفتن اجباری در روز دیگر لغو گردد.»⁴⁶

باید فکر کرد که بوند «گامی هم به جلو» خواهد برداشت و مطالبه‌ی حق عید گرفتن تمامی اعیاد باستانی یهودی را خواهد کرد. و اما اگر از بدبختی بوند کارگران یهودی از موهومات برهند و به این عید گرفتن مایل نباشند در این صورت بوند با تبلیغات خود برای «حق شنبه» موضوع شنبه را به آن‌ها یادآوری خواهد کرد و باصطلاح «روح شنبه» را ... در آن‌ها خواهد دمید.

بنابراین علت «نطق‌های آتشین» ناطقین هشتمین کنفرانس بوند هم که مطالبه‌ی «بیمارستان‌های یهودی» را می‌کردند کاملاً قابل درک است. این مطالبه متکی بر این پایه بود که «بیمار یهودی بین خودی‌ها خود را راحت تر حس می‌نماید.» و «کارگر یهودی در بین کارگر لهستانی خود را ناراحت و در میان دکان‌داران یهودی خود را راحت تر حس خواهد کرد.» (همانجا ص ۶۸)

حفظ تمام آن چه جنبه‌ی یهودی دارد، نگاهداری تمامی خصوصیات ملی یهودی‌ها، حتی تا آنجا که برای پرولتاریا آشکارا مضر باشد، حصار کشیدن بین یهودی‌ها و کلیه‌ی آن چه جنبه‌ی یهودی ندارد، حتی ساختن بیمارستان‌های مخصوص؛ اینست آن قوس نزولی که بوند پیموده است!

رفیق پلخائف هزار بار حق داشت وقتی می‌گفت که بوند «سوسیالیسم را با ناسیونالیسم تطبیق می‌دهد». البته ولادیمیر کاسوسکی و بوندیست‌هایی شبیه به او می‌توانند پلخائف را به عنوان «عوام فریب»⁴⁷ [۱۰] مورد طعن و لعن قرار دهند؛ کاغذ تاب تحمل همه چیز را دارد، ولی برای اشخاصی که با فعالیت بوند آشنائی دارند فهم این موضوع مشکل نیست که این اشخاص دلاور صاف و ساده از گفتن حقیقت درباره‌ی خود ترس دارند و خود را با عبارت پردازی‌های غلاظ و شداد درباره‌ی «عوام فریبی» استتار می‌کنند...

ولی مادامی که بوند در مسأله‌ی ملی در چنین موضعی باقی مانده بود، طبیعتاً مجبور بود در مسأله‌ی تشکیلاتی هم در راه منفرد ساختن کارگران یهود و ایجاد زمره‌های ملی در درون سوسیال دموکراسی قدم بگذارد. منطق خود مختاری ملی چنین اقتضاء می‌کند!

در حقیقت هم بوند از تئوری «نمایندگی منحصر به فرد» به تئوری «مرزبندی ملی» کارگران می‌لغزد. بوند از سوسیال دموکراسی روسیه خواستار است که «در ساختمان تشکیلاتی خود بر حسب ملیت‌ها مرزبندی نماید»⁴⁸ و باز از «مرزبندی» هم «گامی به جلو» برداشته به سوی تئوری

47- رجوع شود به «ناشازاریا» (شفق ما) شماره ۹-۱۰ سال ۱۹۱۲ صفحه ۱۲۰

48- رجوع شود به «ابلا غیه درباره هشتمین کنگره بوند» صفحه ۷

«جدائی» می‌رود. بیهوده نبود که در هشتمین کنفرانس بوند درباره‌ی این که «موجودیت ملی در حال تجزیه است» سخنانی شنیده می‌شد.⁴⁹

در فدرالیسم تشکیلاتی، عناصر انحلال و تجزیه طلبی نهفته است. بوند به سوی تجزیه طلبی می‌رود.

در واقع هم بوند راه دیگری ندارد که برود. خود موجودیت بوند که یک سازمان فاقد سرزمین است، آن را به راه تجزیه طلبی می‌کشانند. بوند دارای یک سرزمین مطلق معینی نیست و به سرزمین‌های «بیگانه» بند است و حال آن که سوسیال دموکراسی لهستان، لتونی و روسیه که در مجاورت آن قرار دارند، اجتماعات انترناسیونالیستی دارای سرزمین می‌باشند. نتیجه چنین می‌شود که هرگونه توسعه‌ی این اجتماعات به «خسران» بوند منجر شده، میدان فعالیت آن را تنگتر می‌کند. از دو حال خارج نیست: یا تمام سوسیال دموکراسی روسیه باید بر روی اصل فدرالیسم ملی تجدید تشکیلات بدهد، تا آن گاه بوند امکان به دست آورد که پرولتاریای یهود را برای خود «تأمین» کند، یا این که اصل ارضی انترناسیونالیستی این اجتماعات به قوت خود باقی بماند و در این صورت بوند بر روی مبانی بین‌المللی تجدید تشکیلات دهد همان طور که در سوسیال دموکراسی لهستان و لتونی مجری است.

دلیل این که بوند از همان ابتدای کار خواستار «تغییر شکل سوسیال دموکراسی روسیه بر مبانی فدراتیوی»⁵⁰ می‌باشد همین است.

در سال ۱۹۰۶ بوند در مقابل موج متحد کننده‌ای که از طبقات پائینی برخاسته می‌شد کمی عقب کشیده میانه روی را انتخاب نمود و وارد سوسیال دموکراسی

49 - رجوع شود به «گزارش درباره هشتمین کنفرانس بوند» صفحه ۷۲
 50- رجوع شود به «دراطراف مسأله‌ی خود مختاری ملی و تغییر شکل سوسیال دموکراسی روسیه بر مبانی فدراتیوی» سال ۱۹۰۲ چاپ بوند.

روسیه شد. ولی چگونه وارد شد؟ در حالی که سوسیال دموکراسی لهستان و لتونی برای کار مشترک و مسالمت آمیز وارد سوسیال دموکراسی روسیه شدند، بوند به منظور مبارزه در راه فدراسیون وارد گشت، مدم Medem لیدر بوند در آن زمان چنین می‌گفت:

«ما به خاطر عشق پاک و عواطف بی‌آلایش به آنجا نمی‌رویم، بلکه برای مبارزه می‌رویم. عشق پاک و عواطف بی‌آلایش وجود نداشته و فقط مانیف‌ها [۱۱] می‌توانند در آینده‌ی نزدیک آن را انتظار داشته باشند. بوند باید سراپا مجهز وارد حزب گردد.»⁵¹

اشتباه است اگر خیال کنیم مدم در این گفتار خود سوء نیت داشته است. موضوع بر سر سوء نیت نیست بلکه بر سر موقعیت مخصوص بوند است که به حکم آن نمی‌تواند با سوسیال دموکراسی روسیه که بر روی اصول انترناسیونالیسم بنا شده است، مبارزه نکند. با این مبارزه هم طبیعتاً بوند به منافع وحدت لطمه می‌زد. بالاخره کار به جایی می‌رسد که بوند رسماً با سوسیال دموکراسی روسیه قطع رابطه نموده، آئین نامه را نقض و در انتخابات دوما‌ی چهارم با ناسیونالیست‌های لهستانی بر ضد سوسیال دموکراسی لهستانی متحد می‌شود.

بوند ظاهراً چنین دریافت که قطع رابطه مهم‌ترین وسیله‌ی تأمین موجودیت مستقل آن می‌باشد.

بدین ترتیب «اصل» «مرزبندی» تشکیلاتی و تجزیه طلبی یعنی به گسیختگی کامل منجر شدن.

51- رجوع شود به مجله‌ی «نا شه اسلو» (گفتا ر ما) شماره ۳ ویلنا، سال ۱۹۰۶

زمانی بود که بوند، ضمن مباحثه با روزنامه‌ی «ایسکرا» ی [۱۲] قدیم، چنین می‌نوشت:

«ایسکرا» می‌خواهد ما را متقاعد کند به این که مناسبات فدراتیوی بوند با سوسیال دموکراسی روسیه باید روابط بین آنها را تضعیف نماید. با استناد به تجربه‌ی عملی در روسیه، تنها به این دلیل ساده که سوسیال دموکراسی روسیه به عنوان یک اتحاد فدراتیوی وجود ندارد، نمی‌توانیم این عقیده را تکذیب کنیم، ولی ما می‌توانیم به تجربه‌ی بی‌نهایت عبرت دهنده‌ی، سوسیال دموکراسی اتریش که بنا بر تصمیم کنگره‌ی حزبی سال ۱۸۹۷ جنبه‌ی فدراتیوی به خود گرفته بود، استناد نمائیم.»⁵²

این سطور در سال ۱۹۰۲ نوشته شده بود.

ولی اکنون ما در سال ۱۹۱۳ هستیم. اکنون ما هم «پرا تیک» روسی و هم «تجربه‌ی سوسیال دموکراسی اتریش» را در دست داریم.

به بینیم این تجربیات چه می‌گویند؟

از تجربه‌ی «بی نهایت عبرت دهنده‌ی سوسیال دموکراسی اتریش» شروع می‌کنیم. هنوز سال ۱۸۹۶ نرسیده بود که در اتریش حزب واحد سوسیال دموکرات وجود داشت. در این سال برای اولین بار چک‌ها در کنگره‌ی بین المللی لندن تقاضای نمایندگی جداگانه کرده و آن را به دست می‌آورند. در سال ۱۸۹۷ در کنگره‌ی حزبی وین (در وینبرگ) حزب واحد رسماً منحل می‌گردد و به جای آن اتحادی مرکب از شش «گروه سوسیال دموکرات» ملی تشکیل

52- رجوع شود به «در اطراف مسأله‌ی خود مختاری ملی» و غیره سال ۱۹۰۲، صفحه ۱۷ چاپ بوند.

می‌شود. این گروه‌ها بعداً به احزاب مستقل مبدل می‌شوند. رفته رفته احزاب با یک دیگر قطع رابطه می‌نمایند. در تعقیب آن فراقسیون پارلمانی قطعه قطعه شده «کلوب‌های» ملی تشکیل می‌شود. سپس نوبت به اتحادیه‌ها می‌رسد که آن‌ها هم بر حسب ملیت‌ها تقسیم می‌شوند. حتی کار به کئوپراتیوها می‌رسد و تجزیه طلبان چک کارگران را دعوت می‌نمایند که آن‌ها را هم تقسیم کنند.⁵³ ما در این باره دیگر صحبتی نمی‌کنیم که تهییج به تجزیه طلبی، احساسات همبستگی را بین کارگران تضعیف می‌نماید و چه بسا باعث اعتصاب شکنی می‌گردد.

بدین ترتیب «تجربه‌ی بی‌نهایت عبرت دهنده‌ی سوسیال دموکراسی اتریش» علیه بوند و له «ایسکرای» قدیم است. فدرالیسم در حزب اتریش به بدترین شکل تجزیه طلبی یعنی متلاشی کردن وحدت نهضت کارگری منجر شد.

فوقاً دیدیم که «پراتیک روسیه» هم همین را می‌گوید. بوندیست‌های تجزیه طلب هم مانند چک‌ها با سوسیال دموکراسی عمومی روسیه قطع رابطه کردند. و اما آن چه مربوط به اتحادیه‌ها یعنی به اتحادیه‌های بوند است، آن‌ها از همان ابتدا بر مبنای ملیت تشکیل شده بودند یعنی با کارگران ملیت‌های دیگر پیوندی نداشتند.

جدائی کامل، گسیختگی کامل، اینست آن چیزی که «پراتیک روسی» فدرالیسم نشان می‌دهد.

تعجب آور نیست که این اوضاع و احوال در کارگران مؤثر واقع شده، موجبات تضعیف همبستگی و ضعف روحی آن‌ها را فراهم می‌نماید و ضمناً این ضعف در بوند نیز نفوذ می‌نماید. منظور ما زد و خورد‌های روز افزون بین کارگران

53- رجوع شود به «Dokuments des Separatismus» این قسمت از جزوه‌ی وآنک [۱۳] صفحه ۲۹ اقتباس شده است

یهودی و لهستانی بر زمینه‌ی بیکاری است. اینست سخنانی که راجع به این موضوع در نهمین کنفرانس بوند طنین انداز بود:

«... ما کارگران لهستانی را که ما را کنار می‌زنند آشوبگرانِ تالان کننده و زرد می‌دانیم، ما از اعتصابات آنان پشتیبانی نمی‌کنیم، اعتصابات آن‌ها را بهم می‌زنیم. ثانیاً حال که ما را کنار می‌زنند ما هم با کنار زدن پاسخ می‌دهیم، در مقابل این که به کارگران یهودی اجازه نمی‌دهند به فابریک‌ها وارد شوند ما نیز کارگران لهستانی را به کارگاه‌های دستی راه نمی‌دهیم... اگر ما به این عمل دست نزنیم، کارگران به دنبال دیگران خواهند رفت.»⁵⁴ (تکیه روی کلمات از آن ماست - ی. استالین) .

اینست آن چه که در کنفرانس بوند راجع به یگانگی می‌گویند.

«مرزبندی» و «جدائی» راه دیگری را هم باقی نمی‌گذارد، بوند به مقصد خود رسیده و کار مرزبندی را بین کارگران ملیت‌های گوناگون به زد و خورد و اعتصاب شکنی رسانده است. جز این، کار دیگری هم باقی نمی‌ماند: «اگر ما به این عمل دست نزنیم کارگران بدنبال دیگران خواهند رفت.»

سازمان شکنی در جنبش کارگری، ایجاد ضعف روحی در صفوف سوسیال دموکراسی، - اینست آن سر منزلی که فدرالیسم بوند به آنجا هدایت می‌کند. بدین طریق ایده‌ی خود مختاری فرهنگی ملی با محیطی که ایجاد می‌کند در روسیه به مراتب زیان بخش تر از اثریش جلوه گر شد.

54 - رجوع شود به «گزارش درباره‌ی نهمین کنفرانس بوند» صفحه ۱۹

۶

قفقازی‌ها

کنفرانس انحلال طلبان

در بالا راجع به تزلزلات یک قسمت از سوسیال دموکرات‌های قفقاز که در برابر «بیماری همه گیر» ناسیونالیسم تاب نیاوردند صحبت کردیم. این تزلزلات بدین شکل عرض وجود کرد که سوسیال دموکرات‌های مزبور به طور غیر منتظره‌ای از پی بوند رفتند و خود مختاری فرهنگی ملی را اعلام نمودند.

این سوسیال دموکرات‌ها - که ضمناً باید بگوئیم به انحلال طلبان روسیه هم گرویده‌اند - درخواست خود را این طور افاده می‌نمایند: خود مختاری منطقه‌ای برای تمام قفقاز و خود مختاری فرهنگی ملی برای ملی که در داخل جرگه‌ی قفقازند.

حال چند کلمه از لیدرمورد قبول آن‌ها (ن) که غیر مشهور هم نیست [۱۴] بشنویم:

«بر همه معلوم است که قفقاز چه از لحاظ ترکیب نژادی اهالی‌اش و چه از لحاظ زمین و نباتات کشاورزی با شهرستان‌های مرکزی تمایز عمیقی دارد. بهره برداری و رشد مادی چنین سامانی محتاج به وجود کارکنان محلی و کارشناسان خصوصیات بومی است که به آب و هوا

و نباتات زراعتی محل معتاد باشند، لازم است تمام قوانینی که منظور آن بهره برداری از اراضی محلی است در محل وضع شود و با نیروهای محلی به موقع اجرا گذارده شود. بنابراین وضع قوانین مربوطه به مسائل محلی جزء صلاحیت ارگان مرکزی اداره‌ی امور قفقاز قرار خواهد گرفت. بدین طریق وظائف مرکز قفقاز عبارت از وضع این قبیل قوانین است که منظور آن بهره برداری اقتصادی از اراضی محلی و رفاه مادی این ناحیه می‌باشد.»⁵⁵ [۱۵]

بنابراین موضوع بر سر خود مختاری منطقه‌ای قفقاز است.

اگر از اقامه‌ی دلیل (ن) که قدری بی سروته و بی بند و بار است منحرف شویم باید اقرار کنیم که استنتاج او صحیح است. خود مختاری منطقه‌ای قفقاز که فعالیت آن در حدود مشروطیت عمومی کشور خواهد بود و (ن) نیز منکر آن نیست در حقیقت نظریه‌ی خصوصیات ترکیبی و شرایط معیشتی قفقاز ضروری است. این امر را سوسیال دموکراسی روسیه هم وقتی در دومین کنگره‌ی خود «تشکیلات اداری خود مختار منطقه‌ای را برای آن نواحی دور دست کشور که برحسب شرایط معیشتی و ترکیب جمعیت از مناطق خصوصی روس نشین فرق دارد» اعلام داشت، قبول کرد.

مارتف ضمن تسلیم این ماده برای مذاکره در کنگره‌ی دوم آن را این طور استدلال می‌کرد که:

«عظمت وسعت روسیه و آزمایش تشکیلات اداری متمرکز ما، به ما موجب می‌دهد که وجود تشکیلات اداری خود مختار منطقه‌ای را

55- رجوع شود به روزنامه گرجی «چونی تسخوربا» (زندگی ما) سال ۱۹۱۲ شماره ۱۲

برای چنین واحدهای بزرگی از قبیل فنلاند، لهستان، لیتوانی و قفقاز
ضروری و صلاح بدانیم.»

و اما آن چه که از اینجا برمی‌آید اینست که تحت عنوان تشکیلات اداری خود
مختار منطقه‌ای، خود مختاری منطقه‌ای مستتر است.

ولی (ن) پا فرا تر می‌نهد. به عقیده‌ی وی خود مختاری منطقه‌ای قفقاز «فقط
یک جانب مسئله را» شامل است.

«تا اینجا ما فقط درباره‌ی توسعه‌ی مادی زندگی محل صحبت
می‌کردیم. ولی تنها فعالیت اقتصادی نیست که به تکامل اقتصادی یک
سامان کمک می‌کند، بلکه فعالیت معنوی و فرهنگی نیز می‌باشد» ...
«ملتی که از لحاظ فرهنگی نیرومند است در محیط اقتصادی نیز
نیرومند می‌باشد» ... «ولی توسعه‌ی فرهنگی ملل فقط با زبان ملی
ممکن است.» ... «لذا تمام مسائلی که مربوط به زبان مادری است
مسائل فرهنگی ملی می‌باشد. از این قبیل است مسائل آموزش و
پرورش، دادگستری، کلیسا، ادبیات، هنر، دانش، تئاتر و غیره. اگر
کار توسعه‌ی مادی یک سامان، ملت‌ها را با هم متحد می‌کند، در
عوض امور فرهنگی ملی آن‌ها را از یک دیگر جدا نموده و هر کدام
را در میدان فعالیت علیحده‌ای قرار می‌دهد. فعالیت نوع اول وابسته
به سرزمین معینی است» ... «ولی امور فرهنگی ملی این طور
نیست. آن‌ها به سرزمین معینی وابسته نبوده بلکه به وجود ملت
معینی وابسته می‌باشند. گرجی‌ها در هر جا که سکونت داشته باشند
به طوریکسان به مقدرات زبان گرجی علاقمند هستند. جهالت بزرگی
است اگر بگوئیم که مدنیت گرجی فقط به گرجی‌های ساکن گرجستان

مربوط است. مثلاً کلیسای ارمنی را در نظر بگیریم. در اداره‌ی امور آن، آرامنه‌ی مناطق و کشورهای مختلف شرکت می‌کنند، در اینجا سرزمین هیچ نقشی بازی نمی‌کند. یا مثلاً در تأسیس موزه‌ی گرجی، همان طور که گرجی تفلیس علاقمند است، گرجی‌های باکو، کوتائیس، پترزبورگ و غیره نیز علاقمند می‌باشند. نتیجه آن که مدیریت و رهبری کلیه‌ی امور فرهنگی ملی باید به خود ملل که به آن ذی‌علاقه هستند واگذار شود. ما خود مختاری فرهنگی ملی

56

ملیت‌های قفقاز را اعلام می‌کنیم»

خلاصه این که: چون فرهنگ، سرزمین نیست و سرزمین هم، فرهنگ نیست پس خود مختاری فرهنگی ملی ضروری می‌باشد. اینست تمام آن چه که (ن) می‌تواند به نفع خود مختاری فرهنگی ملی بگوید.

ما در اینجا بار دیگر به طور کلی داخل در موضوع خود مختاری فرهنگی ملی نمی‌شویم چه فوقاً درباره‌ی جنبه‌ی منفی آن صحبت کرده‌ایم، ما فقط مایل هستیم خاطر نشان کنیم که خود مختاری فرهنگی ملی که به طور کلی بی‌فایده است از نقطه نظر شرایط قفقاز بی‌معنی‌تر و مهمل‌تر می‌باشد.

اینک سبب آن:

خود مختاری فرهنگی ملی، ملیت‌های کم و بیش ترقی کرده را که دارای تمدن و ادبیات مترقی می‌باشند در نظر می‌گیرد. بدون این شرایط، این خود مختاری مفهوم خود را از دست داده، به چیز پوچی مبدل می‌شود. و اما در قفقاز ملیت‌های متعددی با تمدن بدوی و زبان مخصوصی موجود هستند که ادبیات ویژه‌ای از خود ندارند، ملیت‌هایی هستند که در عین حال وضع تحولی دارند،

قسمتی از آن‌ها در شرف تحلیل رفتن و قسمتی در حال ادامه‌ی تکامل هستند. حال چگونه باید خود مختاری فرهنگی ملی را نسبت به آن‌ها عملی نمود؟ تکلیف ما نسبت به این قبیل ملیت‌ها چیست؟ چگونه باید آن‌ها را در اتحادیه‌های فرهنگی ملی مجزا که خود مختاری فرهنگی ملی به طور مسلم آن را در نظر دارد «متشکل کرد»؟

با مینگرل‌ها، آبخازها، آجارها، سوان‌ها، لزگی‌ها و غیره که به زبان‌های گوناگون تکلم می‌کنند ولی فرهنگ مخصوص به خود ندارند چگونه باید رفتار کرد؟ جزء کدام یک از ملل باید آن‌ها را دانست؟ آیا ممکن است آن‌ها را در اتحادیه‌های ملی «متشکل کرد»؟ در اطراف کدام «امور فرهنگی» باید آن‌ها را «متشکل نمود»؟

با «آستین‌ها» که از بین آن‌ها عده‌ی آستین‌های آن ور قفقاز بین گرجی‌ها حل می‌شوند (ولی هنوز خیلی مانده که تحلیل بروند) و آستین‌های آن ور قفقاز که قسمتی بین روس‌ها حل شده و قسمتی تکامل خود را ادامه داده از خود ادبیات ایجاد می‌نمایند، چه گونه باید رفتار کرد؟ چه گونه آن‌ها را باید در یک اتحاد واحد ملی «متشکل کرد»؟

آجارها که به زبان گرجی تکلم می‌نمایند ولی با تمدن ترکی زندگی می‌کنند و پیرو دین اسلام می‌باشند، به کدام اتحاد ملی باید مربوط کرد؟ چطور آن‌ها را در زمینه‌ی امور مذهبی جدا از گرجی‌ها و در زمینه‌ی دیگر امور فرهنگی با گرجی‌ها «متشکل کنیم»؟ و به همین طریق کوبولت‌ها؟ اینگوش‌ها؟ اینکلویت‌ها؟

این چه خود مختاری است که یک ردیف از ملیت‌ها را از سیاهه خارج می‌کنید؟

نه، این حل مسأله‌ی ملی نیست، این ثمره‌ی خیال بافی‌های ایام بطلالت است.

حال بیائیم فرض محال کنیم و تصور نمائیم که خود مختاری فرهنگی ملی (ن) ما عملی شده است. این خود مختاری به کجا منجر و به کدام نتایج خواهد رسید؟ به عنوان مثال تاتارهای آن ور قفقاز را با حداقل نسبت با سواد آن‌ها، با مدارسشان که در رأس آنان ملایان مقتدر قرار گرفته‌اند. با تمدن آنان که از روح مذهبی اشباع شده است در نظر بگیریم ... فهم این موضوع مشکل نیست که «متشکل کردن» آن‌ها در اتحادیه‌ی فرهنگی ملی به معنی آنست که ملایان را در رأس آن‌ها قرار دهیم، بگذاریم تا ملایان مرتجع آن‌ها را ببلعند، دژ نوینی برای اسارت معنوی توده‌های تاتار به دست شریرترین دشمنان آن‌ها ایجاد کنیم. از چه زمانی به این طرف است که سوسیال دموکرات‌ها شروع به ریختن آب به آسیاب مرتجعان کرده‌اند؟

آیا واقعاً انحلال طلبان قفقاز چیزی بهتر از محدود کردن تاتارهای آنور قفقاز در یک اتحاد فرهنگی ملی که توده‌ها را به اسارت شریرترین مرتجعین می‌دهد نمی‌توانستند «اعلام کنند»؟

نه، این طریقه‌ی حل مسأله‌ی ملی نیست.

مسأله‌ی ملی در قفقاز فقط از طریق جلب ملل و توده‌های عقب مانده و انداختن آن‌ها به مجرای مدنیت عالی ممکن است حل و فصل گردد. فقط چنین طریقه‌ی حل مسئله را می‌توان مترقی شمرد و مورد قبول سوسیال دموکرات‌ها دانست.

خود مختاری منطقه‌ای قفقاز هم از این نظر قابل قبول است که ملت‌های عقب مانده را وارد جریان تکامل فرهنگی همگانی نموده و به آن‌ها کمک می‌کند تا از پوسته‌ای که هر ملیت خرده و کوچکی در داخل آن محدود مانده است خارج شوند، آن‌ها را به جلو سوق می‌دهد و وصول به نعمات مدنیت عالی را برای

آن‌ها تسهیل نماید و حال آن که خود مختاری فرهنگی ملی در جهت مخالف عمل می‌نماید، زیرا که ملل را در قالب‌های قدیمی محدود نموده و آن‌ها را در مدارج پستِ مراحل فرهنگی هم چنان تحکیم می‌کند و مانع ارتقاء آن‌ها به مدارج عالی فرهنگی می‌شود.

بالنتیجه خود مختاری ملی، جنبه‌های مثبت خود مختاری منطقه‌ای را فلج کرده آن را به صفر می‌رساند.

درست به همین سبب است که آن نوع مختلط خود مختاری که باید جنبه‌های فرهنگی ملی و منطقه‌ای را در خود جمع کند و (ن) آن را پیشنهاد می‌نماید بی فایده است. این طرز جمع بین دو جنبه که غیر طبیعی است کار را بهبودی نبخشیده، بلکه بدتر می‌کند، چه علاوه بر آن که از تکامل ملل عقب مانده جلوگیری می‌کند خود مختاری منطقه‌ای را نیز به میدان تصادمات ملل که در اتحادیه‌های ملی متشکل شده‌اند، مبدل می‌نماید.

بدین طریق خود مختاری فرهنگی ملی که به طور کلی بی فایده است در قفقاز به یک اقدام مهمل ارتجاعی مبدل می‌شود.

چنین است خود مختاری فرهنگی ملی (ن) و هم فکran قفقازی او.

آیا انحلال طلبان قفقاز «گامی به پیش» خواهند برداشت و در مسأله‌ی سازمانی هم دنبال بوند را خواهند گرفت یا نه؟ این مطلبی است که آینده نشان خواهد داد. در تاریخ سوسیال دموکراسی این حال فدرالیسم تشکیلاتی همیشه خود مختاری ملی را در برنامه، از پی خود آورده است. سوسیال دموکرات‌های اتریش از همان سال ۱۸۹۷ فدرالیسم تشکیلاتی را اجراء می‌کردند و فقط بعد از دو سال (۱۸۹۹) خود مختاری ملی را پذیرفتند. بوندیست‌ها برای بار اول در سال ۱۹۰۱ به طور واضح درباره‌ی خود مختاری

ملی صحبت کردند، و حال آن که فدرالیسم تشکیلاتی را از همان سال ۱۸۹۷ به کار می‌بردند.

انحلال طلبان قفقاز کار را از آخر یعنی از خود مختاری ملی شروع کرده‌اند. اگر آن‌ها در پیروی از بوند از این هم پا فراتر بگذارند در این صورت مجبورند قبلاً تمام ساختمان تشکیلاتی کنونی را که از همان اواخر سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۰ بر اساس بین‌المللی ساخته شده بود خراب کنند.

ولی هر قدر پذیرفتن خود مختاری ملی، که هنوز برای کارگران غیر مفهوم است، آسان بود بهمان اندازه انهدام بنائی که سال‌ها برای ساختمان آن وقت صرف شده است و از طرف کارگران تمام ملت‌های قفقاز مواظبت و پرستاری شده است مشکل خواهد بود. کافی است که به این بازی خطرناک هروسترات (Herostratisch) دست زده شود تا کارگران چشم خود را باز کنند و به ماهیت ناسیونالیستی خود مختاری ملی پی ببرند.

اگر قفقازی‌ها مسأله‌ی ملی را به طریق معمول از راه مذاکرات شفاهی و مباحثات ادبی حل می‌کنند، در عوض کنفرانس سراسر روسیه انحلال طلبان یک طریقه‌ی کاملاً غیر معمولی اختراع نموده است، طریقی سهل و ساده. گوش کنید:

«پس از استماع اعلامیه‌ی هیئت نمایندگی قفقاز ... درباره‌ی ضرورت تقاضای خود مختاری فرهنگی ملی، کنفرانس بدون اظهار نظر در ماهیت این تقاضا تأیید می‌کند که این گونه تفسیر ماده‌ی برنامه که قائل است هر ملیتی حق دارد حاکم بر سرنوشت خود باشد، مغایر با مفهوم دقیق برنامه نمی‌باشد.»

پس قبل از همه؛ «اظهار نظر نکردن در ماهیت این مسئله و سپس تأیید کردن» شیوهی بکری است... پس این کنفرانس عجیب چه چیزی را تأیید می‌کند؟

این را تقاضای «خود مختاری فرهنگی ملی» با مفهوم دقیق «برنامه که حق ملل را در حاکمیت بر سرنوشت خود می‌شناسد مغایرتی ندارد».

این موضوع را تجزیه کنیم:

مادهی مربوط به حاکمیت بر سرنوشت از حقوق ملل بحث می‌کند. طبق این ماده، ملل نه تنها خود مختاری بلکه حق جدا شدن را هم دارند. مطلب بر سر حاکمیت بر سرنوشت از لحاظ سیاسی است. انحلال طلبانی که کوشش داشتند حق حاکمیت بر سرنوشت سیاسی خود را که مدت‌هاست در تمام سوسیال دموکراسی بین‌المللی وضع و برقرار شده است به طرز پیچ و خم داری سوء تفسیر نمایند چه کسی را می‌خواستند فریب بدهند؟

یا شاید انحلال طلبان بخواهند با اتکاء به سفسطه، پای خود را کنار بکشند و بگویند: مگر نه اینست که خود مختاری فرهنگی ملی با حقوق ملل «مغایرتی ندارد؟» یعنی اگر تمام ملت‌های یک کشور موافق باشند بر روی اصل خود مختاری فرهنگی ملی متشکل شوند، در این صورت آن‌ها یعنی وجود این ملت‌ها در این امر حق کامل دارند و هیچ کس نمی‌تواند شکل دیگری از زندگی سیاسی را به آن‌ها اجباراً تحمیل نماید. هم تازه و هم خردمندانه است. آیا لازم نیست اضافه شود که به طور کلی ملل حق دارند مشروطیت خود را لغو کنند و سیستم لجام گسیختگی را جایگزین آن سازند و به نظم کهن رجعت نمایند، زیرا که ملل و تنها ملل حق دارند سرنوشت شخصی خود را تعیین نمایند. تکرار

می‌کنیم: از این نظر نه خود مختاری فرهنگی ملی و نه هرگونه ارتجاع ملی با حقوق ملل «مغایرتی ندارد».

مگر کنفرانس محترم این را نمی‌خواست بگوید؟

نه، این را نمی‌خواست بگوید. او صریحاً می‌گوید این حقوق ملل نیست که خود مختاری فرهنگی ملی با آن «مغایرتی ندارد» بلکه «مفهوم دقیق» برنامه است. در اینجا صحبت بر سر برنامه است نه در خصوص حقوق ملل.

دلیل آن هم واضح است. اگر یکی از ملت‌ها به کنفرانس انحلال طلبان مراجعه کرده بود، در این صورت کنفرانس صریحاً می‌توانست تائید کند که ملت حق خود مختاری فرهنگی ملی دارد. ولی مراجعه کننده به کنفرانس ملت نبوده بلکه «هیئت نمایندگی» سوسیال دموکرات‌های قفقاز است که گرچه سوسیال دموکرات‌های بدی هستند ولی در هر صورت سوسیال دموکراتند. پرسش آن‌ها هم درباره‌ی حقوق ملل نیست بلکه در این موضوع است که آیا خود مختاری فرهنگی ملی با اصول سوسیال دموکراسی تضادی دارد یا نه و آیا «با مفهوم دقیق» برنامه‌ی سوسیال دموکراسی «مغایرتی است» یا نیست؟

بنابراین، حقوق ملل و «مفهوم دقیق» برنامه‌ی سوسیال دموکراسی با هم یکی نیستند.

پس معلوم می‌شود چنین تقاضاهائی هم هست که ضمن این که با حقوق ملل مغایرتی ندارد، ممکن است «با مفهوم دقیق» برنامه مغایرت داشته باشد.

مثال، در برنامه‌ی سوسیال دموکراسی ماده‌های درباره‌ی آزادی مذهب وجود دارد. بر طبق این ماده هر گروهی از مردم حق دارند به هر دینی که می‌خواهند، معتقد باشند: به کاتولیسیسم، ارتدکس یونانی و هکذا. سوسیال دموکراسی علیه هر گونه فشار مذهبی، علیه تعقیب ارتدکس‌ها، کاتولیک‌ها و

پرتستان‌ها مبارزه خواهد کرد. آیا از اینجا چنین مستفاد می‌شود که کاتولیسیسم و پرتستان‌تیسیم و غیره «با مفهوم دقیق برنامه‌مغایرتی ندارد»؟ نه، این طور مستفاد نمی‌شود. سوسیال دموکراسی همیشه علیه تعقیب کاتولیسیسم و پرتستان‌تیسیم اعتراض خواهد کرد. همیشه از حقوق ملل در پیروی از هر مذهبی مدافعه خواهد نمود ولی در عین حال با در نظر گرفتن مفهوم صحیح منافع پرولتاریا، هم علیه پرتستان‌تیسیم و هم علیه ارتدکس به منظور فراهم ساختن پیروزی جهان بینی سوسیالیستی تهییج خواهد کرد.

این کار را هم از این لحاظ خواهد کرد که پرتستان‌تیسیم، کاتولیسیسم و ارتدکس و غیره بدون شک «با مفهوم دقیق» برنامه یعنی با مفهوم صحیح منافع پرولتاریا «مغایرت دارد» .

همین را باید درباره‌ی حق حاکمیت بر سرنوشت گفت. ملت‌ها حق دارند زندگی خود را به میل خود ترتیب دهند، حق دارند هر یک از مؤسسات ملی خود را اعم از مفید و مضر حفظ نمایند، هیچ کس نمی‌تواند (حق ندارد) جبراً در زندگی ملل مداخله نماید. اما از اینجا هنوز چنین بر نمی‌آید که سوسیال دموکراسی علیه مؤسسات مضر ملل، علیه هرگونه تقاضای بی‌فایده‌ی ملل مبارزه و تهییج نخواهد کرد. بالعکس سوسیال دموکراسی موظف است این تهییجات را طوری انجام داده و در اراده‌ی ملل طوری نفوذ کند که این ملل زندگی خود را به نحوی ترتیب دهند که بیش از انحاء دیگر با منافع پرولتاریا تطبیق نماید. همانا بدین سبب است که ضمن مبارزه برای آزادی ملل در تعیین سرنوشت خود، در عین حال مثلاً بر ضد شدن تاتارها، بر ضد خود مختاری فرهنگی ملی ملت‌های قفقاز نیز تهییج خواهد کرد، چه، هم این و هم

آن دیگر ضمن آن که با حقوق این ملل مغایرت ندارد، معذالک با «مفهوم دقیق» برنامه یعنی با منافع پرولتاریای قفقاز مغایر است.

پس معلوم می‌شود که «حقوق ملل» و «مفهوم دقیق» برنامه دو معنای بکلی مختلف دارند. «مفهوم دقیق» برنامه حاکی از منافع پرولتاریا است که به طور علمی در برنامه‌ی پرولتاریا تنظیم و تصریح شده است، - و حال آن که حقوق ملل می‌تواند حاکی از منافع طبقات مختلف یعنی بورژوازی، آریستوکراسی، روحانیت و غیره برحسب نیرو و نفوذی که این طبقات دارند باشد. در اینجا سرو کار با حقوق ملل است که شامل طبقات مختلفه می‌باشند. صحبت از «مغایرت داشتن» و یا نداشتن حقوق ملل با اصول سوسیال دموکراتیسم مانند آنست که مسأله‌ی هرم خنوپس را با کنفرانس معلوم الحال انحلال طلبان مقایسه کنیم. این دو بکلی غیر قابل مقایسه هستند.

باری از اینجا چنین بر می‌آید که کنفرانس محترم به طرز غیر قابل بخشایشی دو چیز مختلف را با هم مخلوط کرده است. نتیجه‌ی حاصله از آن حل مسأله‌ی ملی نبوده بلکه یک چیز مهملی است که بنابر آن، حقوق ملل و اصول سوسیال دموکراسی با یک دیگر «مغایرتی ندارد» و بالنتیجه هر یک از تقاضاهای ملت‌ها می‌تواند با منافع پرولتاریا مطابقت داشته باشد. بنابراین هیچ یک از تقاضاهای ملت‌هایی که برای بدست آوردن حق حاکمیت بر سرنوشت خود کوشش می‌کنند با «مفهوم دقیق» برنامه «مغایرت ندارد».

از منطق هیچ دریغ نشده است...

برزمینه‌ی همین مهملات بود که آن تصویب نامه‌ی بعداً شهرت یافته‌ی کنفرانس انحلال طلبان قد علم کرد که بر طبق آن تقاضای خود مختاری ملی با «مفهوم دقیق» برنامه «مغایرتی ندارد».

ولی کنفرانس انحلال طلبان تنها منطق را زیر پا نمی‌گذارد.

این کنفرانس با تصویب و تأیید خود مختاری وظیفه‌ی خود را در قبال سوسیال دموکراسی روسیه هم خدشه‌دار می‌کند. با آشکارترین طرزی «مفهوم دقیق» برنامه را نقض می‌نماید. زیرا به طوری که می‌دانیم کنگره‌ی دوم که برنامه را تصویب کرده است، به طور قطعی خود مختاری ملی را رد کرد. اینک آن چه که در این کنگره در اطراف این مسئله گفته شده است.

گلد بلات (بوندیست):

«... من ایجاد مؤسسات مخصوصی را که آزادی نشو و نمای فرهنگی ملیت‌ها را تأمین نماید ضروری می‌دانم و به این جهت پیشنهاد می‌نمایم به ماده‌ی هشتم این قسمت اضافه شود: "و ایجاد مؤسساتی که آزادی کامل نشو و نمای فرهنگی آن‌ها را تضمین نماید"» (این قسمت به طوری که می‌دانیم طرز افاده‌ی خود مختاری فرهنگی ملی به وسیله‌ی بوند است - ی. استالین .)

مارتینف اشاره می‌کند:

«به این که مؤسسات عمومی باید طوری دائر شوند که منافع خصوصی را نیز تأمین نمایند. هیچ مؤسسه‌ی خصوصی که آزادی نشو و نمای فرهنگی ملیت‌ها را تأمین نماید ممکن نیست ایجاد نمود.»

یگوروف:

«در مسأله‌ی ملیت، ما می‌توانیم فقط پیشنهادات منفی را بپذیریم، یعنی ما مخالف هرگونه تضییقات نسبت به ملت‌ها هستیم. و اما این

که آیا این و یا آن ملیت به مثابه‌ی یک ملیت تکامل می‌یابد یا نه، به ما که سوسیال دموکرات هستیم مربوط نیست. این کار مربوط به سیر طبیعی است.»

کولتسوف:

«نمایندگان بوند همیشه در موقعی که درباره‌ی ناسیونالیسم آن‌ها سخن می‌رود متغیر می‌شوند. در حالی که آن اصلاحی که از طرف نماینده بوند پیشنهاد شده دارای جنبه صد در صد ناسیونالیستی است. از ما می‌خواهند که حتی برای نگاهداری آن ملیت‌هایی که در شرف فنا هستند به اقداماتی دست بزنیم که جنبه‌ی خالص تعرضی داشته باشد.»

... در نتیجه، اصلاح گلد بلات با اکثریت در مقابل سه رأی رد گردید. «بدین ترتیب واضح است که کنفرانس انحلال طلبان مغایر با مفهوم «دقیق برنامه» رفتار کرده و بنابراین برنامه را نقض کرده است.

اکنون انحلال طلبان کوشش می‌کنند با اشاره به کنفرانس استکهلم که گویا خود مختاری فرهنگی ملی را تصویب کرده است، خود را تیرئه نمایند.

ولا دیمیر کاسوسکی این طور می‌نویسد:

«چنان که می‌دانیم، طبق قرارداد مصوبه در کنگره‌ی استکهلم، به بوند اختیار داده شده بود که برنامه‌ی ملی خود را محفوظ نگه دارد. (تا حل مسأله‌ی ملی در کنگره‌ی عمومی حزب!) این کنگره تصدیق

کرد که خود مختاری فرهنگی در هر صورت با برنامه‌ی عمومی
حزب منافاتی ندارد.»⁵⁷

ولی تلاش انحلال طلبان عبث است. کنگره‌ی استکھلم حتی در فکر تصویب
برنامه‌ی بوند هم نبود و فقط راضی شد که موقتاً این مسئله را باز بگذارد.
کاسوسکی شجاع این مردانگی را نداشت که تمام حقیقت را بگوید. ولی
حقایق، خود قضایا را روشن می‌کنند.
اینک آن حقایق:

«اصلاحی به توسط گالین پیشنهاد می‌شود. موضوع برنامه‌ی ملی،
نظریه‌ی عدم رسیدگی به آن، از طرف کنگره باز گذارده می‌شود»
(۵۰ رای موافق، ۳۲ رای مخالف).

یکی از نمایندگان: منظور از باز گذاشتن چیست؟

رئیس: «اگر ما می‌گوئیم که مسأله‌ی ملی باز گذاشته می‌شود معنی
آن اینست که بوند تا کنگره‌ی آینده می‌تواند تصمیم خود را در این
مسئله محفوظ نگاهدارد.»⁵⁸ (تکیه روی کلمات از آن ماست - ی. استا
لین).

به طوری که ملاحظه می‌کنید، کنگره حتی به مسأله‌ی مربوط به برنامه‌ی ملی
بوند «رسیدگی نکرد» و فقط این مسئله را «باز گذاشت» و حل سرنوشت
برنامه‌ی خود را تا کنگره‌ی عمومی آینده به خود بوند واگذار نمود. به عبارت

57- رجوع شود به «ناشازاری» سال ۱۹۱۲ شماره ۹-۱۰، صفحه ۱۲۰

58- رجوع شود به «ناشه اسلوو» شماره ۸ سال ۱۹۰۶، صفحه ۵۳

دیگر؛ کنگره‌ی استکهلم از موضوع سرپیچید و نه به طور مثبت و نه به طور منفی ارزش به خود مختاری فرهنگی ملی نداد.

و حال آن که کنفرانس انحلال طلبان با صریح ترین طرزی وارد مطلب می‌شود و ارزش گذاری می‌کند، خود مختاری فرهنگی ملی را قابل قبول دانسته و آن را به نام برنامه‌ی حزب تصویب می‌نماید.

تفاوت هویدا است.

بدین طریق کنفرانس انحلال طلبان با تمام تشبثات و حیل، مسأله‌ی ملی را، حتی یک قدم هم به جلو سوق نداد.

چاپلوسی در قبال بوند و ناسیونال - انحلال طلبان قفقاز، اینست تمامی آن چیزی که در خور قابلیت کنفرانس بود.

۷

مسأله‌ی ملی در روسیه

اکنون برای ما حل مثبت مسئله ملی باقی می‌ماند.

ماخذ ما اینست که این مسئله را ممکن است فقط در حال ارتباط لاینفک با موقعیتی که روسیه می‌گذراند حل کرد.

روسیه در یک دوره‌ی تحولی زندگی می‌کند که در آن زندگی «معمولی» و «مشروطه‌ای» هنوز برقرار نشده و بحران سیاسی هنوز حل نگردیده است.

روزهای توفانی و «بغرنجی» در پیش داریم. از اینجا هم جنبش، جنبش کنونی و آینده، جنبشی که هدف آن دموکراسی کامل است، منشأ می‌گردد.

مسأله‌ی ملی هم باید در حال ارتباط با این نهضت مورد مطالعه قرار گیرد.

بدین ترتیب دموکراسی کردن کامل کشور، به منزله‌ی اساس و شرط حل مسأله‌ی ملی است.

در موقع حل مسئله باید نه تنها موقعیت داخلی بلکه موقعیت خارجی نیز در نظر گرفته شود. روسیه مابین اروپا و آسیا، مابین اتریش و چین قرار گرفته است. رشد دموکراتیسم در آسیا ناگزیر است. رشد امپریالیسم در اروپا یک امر اتفاقی نیست، در اروپا عرصه به سرمایه تنگ می‌شود و این سرمایه برای جستجوی بازارهای جدید، کارگران ارزان و نقاط تازه برای به کار انداختن سرمایه، به کشورهای بیگانه روآور می‌شود. ولی این امر به مشکلات خارجی و جنگ منجر می‌گردد. هیچ کس نمی‌تواند بگوید که جنگ بالکان [۱۶] پایان مشکلات بود و ابتدای مشکلات نیست، بدین جهت کاملاً ممکن است که اوضاع و احوال داخلی و خارجی طوری جور گردد که در اثر آن، این و یا آن ملیت در روسیه لازم بداند مسأله‌ی استقلال خود را طرح کند. و البته در چنین مواردی هم کار مارکسیست‌ها این نیست که ممانعت بعمل آورند.

پس از اینجا معلوم می‌شود که مارکسیست‌های روس از حق ملل در تعیین سرنوشت خود نمی‌توانند صرف نظر کنند.

بدین ترتیب حق حاکمیت بر سرنوشت به منزله‌ی یک ماده‌ی ضروری در حل مسأله‌ی ملی است.

و اما بعد، با ملت‌هایی که به دلیلی از دلایل ترجیح می‌دهند در قالب یک واحد کل بمانند چه باید کرد؟

ما دیدیم که خود مختاری فرهنگی ملی بی فایده است. اولاً مصنوعی و غیر حیاتی است زیرا جمع کردن مصنوعی افرادی را به شکل یک ملت در نظر دارد که این افراد را خود زندگی، زندگی واقعی از یک دیگر جدا و به اطراف کشور پرتاب می‌نماید، در ثانی به طرف ناسیونالیسم سوق می‌دهد زیرا سیرش به سوی نظریه‌ی «متشکل نمودن» ملت‌ها به سوی نظریه‌ی «بقا» و پرورش «خصوصیات ملی» است، کاری که به هیچ وجه بر ازنده‌ی سوسیال دموکراسی نمی‌باشد. این یک امر تصادفی نیست که تجزیه طلبان مئراوی (Mähren⁵⁹) که از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان جدا شده بودند در رایش راتس Richsrats با نمایندگان بورژوازی مئراوی به اصطلاح در یک «کولو» (دسته سیاسی) مئراوی متحد شدند. این هم یک امر تصادفی نیست که تجزیه طلبان بوند در ناسیونالیسم غوطه‌ور شده، از «شنبه» و زبان مخلوط یهود «ژارگون» ستایش می‌کنند. در دوما هنوز بوند نماینده‌ای ندارد ولی در منطقه‌ی عمل بوند، کمونی از روحانیون مرتجع یهودی وجود دارد که بوند در «مؤسسات رهبری کننده‌ی» آن فعلاً «یگانگی» بین کارگران و بورژوازی یهود را برقرار می‌نماید.⁶⁰ منطق خود مختاری فرهنگی ملی همین است. بدین ترتیب خود مختاری ملی، مسئله را حل نمی‌کند.

پس علاج در کجاست؟

یگانه حل صحیح، خود مختاری منطقه‌ی است یعنی خود مختاری آن واحدهائی که اکنون مشخص شده‌اند مانند لهستان، لیتوانی، اوکرائین، قفقاز و غیره. رجحان خود مختاری منطقه‌ای قبل از همه اینست که در این مورد سر و کار ما با چیزی واهی و برون از سرزمین نیست، بلکه با سکته‌ی معینی سر و کار

59- منطقه‌ای بین چک، بوهم و اتریش شرقی

60- رجوع شود به «گزارش درباره‌ی هشتمین کنفرانس بوند» پایان قطعنامه درباره‌ی کمون یهود.

داریم که در سرزمین معینی زیست می‌نمایند، به علاوه این خود مختاری، افراد را بر حسب ملت‌ها مرزبندی ننموده ثغور ملی را تحکیم نمی‌نمایند. بالعکس، این ثغور را درهم میشکند و سکنه را متصل می‌کند تا راه را برای نوع دیگری از مرزبندی یعنی مرزبندی برحسب طبقات بگشاید. بالاخره این خود مختاری امکان می‌دهد که به بهترین طرز از ثروت‌های طبیعی آن منطقه استفاده گردد و به نیروهای مولد توسعه داده شود، بدون این که انتظار تصمیمی از مرکز عمومی برود، عملی که بالذات در خود مختاری فرهنگی ملی وجود ندارد.

بدین ترتیب خود مختاری منطقه‌ای به منزله‌ی ماده‌ی ضروری در حل مسأله‌ی ملی است.

شکی نیست که هیچ یک از مناطق، یک وضع متحدالشکل ملی کامل ندارند، چه در هر کدام از آن‌ها اقلیت‌های ملی جای گیر شده‌اند از قبیل یهودی‌ها در لهستان، لتونی‌ها در لیتوانی، روس‌ها در قفقاز، لهستانی‌ها در اوکراین و غیره. بدین جهت ممکن است این بیم وجود داشته باشد که اقلیت مورد ظلم و ستم اکثریت ملی قرار گیرد. ولی این بیم فقط در موردی اساس دارد که در کشور نظم کهن برقرار باشد. به کشور دموکراسی کامل بدهید، در این صورت خطر به کلی زمینه‌ی خود را از دست می‌دهد.

پیشنهاد می‌کنند که اقلیت‌های پراکنده را در یک اتحادیه‌ی ملی واحد بهم مربوط سازند. ولی اقلیت‌ها احتیاج به اتحادیه‌ی ساختگی ندارند بلکه به حقوق واقعی در همان محل سکونتشان احتیاج دارند. بدون دموکراسی کردن کامل، چنین اتحادی چه چیزی می‌تواند به آن‌ها بدهد؟ یا با وجود دموکراسی کامل چه ضرورتی در اتحاد ملی است؟

چه عاملی به ویژه اقلیت ملی را مضطرب می‌نماید؟

عدم رضایت اقلیت از فقدان اتحاد ملی نیست. بلکه از فقدان حق استفاده از زبان مادری است. به وی اجازه بدهید زبان مادری خود را مورد استفا ده قرار دهد، در این صورت نارضایتی او به خودی خود مرتفع خواهد شد.

عدم رضایت اقلیت از فقدان اتحاد ساختگی نیست بلکه از فقدان مدرسه به زبان مادری است. چنین مدرسه‌ای به وی بدهید، در این صورت عدم رضایت به کلی زمینه‌ی خود را از دست می‌دهد.

عدم رضایت اقلیت از فقدان اتحاد ملی نیست، بلکه از فقدان آزادی وجدان (آزادی مذهب)، آزادی مسافرت و غیره است. این آزادی‌ها را به وی بدهید، در این صورت نارضایتی وی از بین می‌رود.

بدین ترتیب برابری حقوق ملی، در تمام حالات آن (زبان، مدرسه و غیره)، به منزله‌ی ماده‌ی ضروری در حل مسأله‌ی ملی است. بنابراین قانونی برای سراسر کشور لازم است که بر اساس دموکراسی کردن کامل کشور وضع شده و بدون استثناء هر نوع امتیازات ملی و هر گونه فشار و محدودیت حقوق اقلیت‌های ملی را منع کند.

تضمین واقعی حقوق اقلیت، ولی نه تضمینی که روی کاغذ باشد، در این و فقط در این است.

می‌توان وجود یک رابطه‌ی منطقی را بین فدرالیسم تشکیلاتی و خود مختاری فرهنگی ملی انکار کرد و یا انکار نکرد. ولی نمی‌توان این حقیقت را انکار کرد که خود مختاری فرهنگی ملی یک محیط مساعدی برای فدرالیسم بی حد و حصر ایجاد می‌نماید که به گسیختگی کامل یعنی به تجزیه طلبی تبدیل می‌گردد. اگر می‌بینیم که کار چک‌های اتریش و بوندیست‌های روسیه، که از خود

مختاری شروع کرده و سپس پا به دایره‌ی فدراسیون گذاردند، منجر به تجزیه طلبی گردید، شکی نیست که نقش مهم را در این قسمت محیط ناسیونالیستی بازی کرده است، محیطی که خود مختاری فرهنگی ملی طبیعتاً آن را ترویج می‌نماید. این امر اتفاقی نیست که خود مختاری ملی و فدراسیون تشکیلاتی دوش بدوش یک دیگر می‌روند. دلیل آن واضح است. خواه آن و خواه این خواستار مرزبندی بر حسب ملت‌ها هستند. هم این و هم آن نظرشان اینست که تشکیلات بر حسب ملیت‌ها باشد در شباهت این دو شکی نیست. یگانه فرق در اینست که در آنجا به طور کلی سکنه را مرزبندی می‌نمایند و در اینجا کارگران سوسیال دموکرات را.

ما می‌دانیم که محدود کردن کارگران بر حسب ملیت به کجا منجر می‌شود. متلاشی کردن حزب کارگری واحد، تقسیم اتحادیه‌ها بر حسب ملیت، تشدید اصطکاکات ملی، کارشکنی نسبت به پرولتاریای ملیت‌های دیگر، اختلال روحی کامل در صفوف سوسیال دموکراسی، - این‌ها است نتایج فدرالیسم تشکیلاتی. تاریخ سوسیال دموکراسی در اتریش و فعالیت بوند در روسیه شاهد گویای این مدعاست.

چاره‌ی منحصر به فرد بر ضد این جریان، تشکیلاتی است که بر اصول نهاده شده باشد.

پیوند دادن کارگران تمام ملیت‌های روسیه در محل سکونت آن‌ها به صورت هیأت‌های واحد و کامل و پیوند دادن این گونه هیأت‌ها در یک حزب واحد، اینست وظیفه‌ی ما.

بخودی خود واضح است که این گونه ساختمان حزبی مانع خود مختاری وسیع مناطق در داخل واحد کامل حزبی نیست بلکه این موضوع را در نظر دارد.

تجربه‌ی قفقاز به تمام معنی فایده‌ی چنین نوعی از تشکیلات را نشان می‌دهد. اگر برای قفقازی‌ها این توفیق حاصل شده که اصطکاک‌های ملی را در بین ارمنی‌ها و کارگران تاتار مرتفع سازند، اگر آن‌ها موفق شدند اهالی را از امکان خونریزی و تیرباران یک دیگر مصون دارند، اگر در باکو، در این کالدوسکپ دستجات ملی، اکنون دیگر تصادمات ملی امکان ناپذیر است، اگر در آنجا توفیق حاصل کرده‌اند که کارگران را در مجرای واحد نهضت مقتدری جلب کنند، در این زمینه بین‌المللی بودن ساختمان سوسیال دموکراسی قفقاز نقش بی‌اهمیتی را بازی نکرده است.

چگونگی نوع تشکیلات تنها در کار عملی مؤثر نیست، بلکه مهر محو نشدنی خود را در تمام زندگی روحی کارگر باقی می‌گذارد. زندگی کارگر، زندگی تشکیلاتی اوست، او روحاً در آنجا نشو و نما یافته و پرورش می‌یابد. و اینست که ضمن وقت گذراندن در تشکیلات خود و ملاقات هر باره با رفقای خود که از ملیت‌های دیگر هستند و به اتفاق آن‌ها تحت رهبری یک هیأت عمومی، مبارزه‌ی عمومی می‌نماید، این موضوع عمیقاً در فکرش نفوذ می‌یابد که کارگران قبل از همه اعضاء یک خانواده‌ی طبقاتی، اعضاء ارتش واحد سوسیالیسم هستند. و این امر نمی‌تواند اهمیت تربیتی عظیمی برای قشرهای وسیع طبقه‌ی کارگر، نداشته باشد.

به این جهت نوع بین‌المللی تشکیلات، مکتب احساسات مؤدت آمیز و بزرگترین تهییجی است به نفع انترناسیونالیسم.

و اما در تشکیلاتی که بر حسب ملیت‌ها باشد این طور نیست. وقتی کارگران بر اساس ملیت متشکل شدند در پوسته‌ی ملی خود محدود شده و به واسطه‌ی موانع تشکیلاتی از یک دیگر جدا می‌گردند. آن چه که به آن تکیه می‌کنند وجه

اشتراک بین کارگران نیست بلکه چیزی است که آن‌ها را از یک دیگر متمایز می‌نماید. در اینجا کارگر قبل از همه عضو ملت خود است؛ یهودی، لهستانی و غیره و غیره. تعجب آور نیست که فدرالیسم ملی در تشکیلات، روح جدائی ملی را در کارگران پرورش می‌دهد.

بدین سبب نوع ملی تشکیلات مکتب محدودیت و کهنه پرستی ملی می‌باشد. بدین طریق در مقابل ما دو نوع مختلف تشکیلات که از لحاظ اصولی با یک دیگر متناقضاند وجود دارد؛ نوع هم پیوستگی بین‌المللی و نوع «مرزبندی» کارگران بر حسب ملیت.

کوشش‌هایی که برای آشتی دادن این دو نوع به کار رفته تاکنون موفقیتی نداشته است. آئین نامه‌ی آشتی دهنده‌ای که از طرف سوسیال دموکراسی اتریش در سال ۱۸۹۷ در ویمبرگ Wimberg تهیه شد در هوا معلق مانده است. حزب اتریش به قطعات منقسم شده، اتحادیه‌ها را هم به دنبال خود می‌کشد. «آشتی» نه فقط در عالم خیال ماند، بلکه مضر هم شد. اشتراک حق دارد وقتی تأکید می‌کند که «تجزیه طلبی اولین پیروزی خود را در کنگره‌ی حزبی ویمبرگ به دست آورد»⁶¹. در روسیه هم کار به همین منوال است «آشتی» با فدرالیسم

بوند، که در کنگره‌ی استکهلم به وقوع پیوست، به افلاس کامل گرائید. بوند مصالحه‌ی استکهلم را بر هم زد. بوند از همان روز اول بعد از کنگره‌ی استکهلم مانع شد که کارگران در محل خود به تشکیلات واحدی که شامل کارگران تمام ملیت‌ها باشد، بگردند و با لجاجت تاکتیک تجزیه طلبانه خود را ادامه داد، با وجود آن که چه در سال ۱۹۰۷ و چه در سال ۱۹۰۸ [۱۷] سوسیال دموکراسی روسیه چندین بار خواستار شد که بالاخره وحدت بین

61 - رجوع شود به کتاب او: «Der Arbeiter und die Nation» سال ۱۹۱۲

کارگران کلیه ملیت‌ها از پائین عملی گردد. بوند، که کار را از خود مختاری ملی تشکیلاتی شروع کرد، در عمل پا به دایره فدراسیون گذارد تا این که با گسیختن کامل و تجزیه طلبی آن را پایان بخشد. و ضمن این که با سوسیال دموکراسی روسیه قطع ارتباط کرد، اختلال و بی نظمی در آن وارد نمود. کافی است پرونده‌ی عملِ **یاگیو Jagiello** [۱۸] را به خاطر آوریم.

بدین جهت راه «آشتی» باید، به عنوان یک عمل موهوم و مضر، کنار گذاشته شود.

از دو حال خارج نیست: یا فدرالیسم بوند، که در این صورت، سوسیال دموکراسی روسیه بر پایه‌ی «مرزبندی» کارگران برحسب ملت‌ها تجدید تشکیلات می‌دهد و یا نوع بین‌المللی تشکیلات که در این صورت بوند بر اساس خود مختاری منطقه‌ای، طبق نمونه‌ی سوسیال دموکراسی قفقاز، لتونی و لهستان تجدید تشکیلات داده، راه را برای امر اتحاد مستقیم کارگران یهود با کارگران ملت‌های دیگر روسیه می‌گشاید.

راه میانه‌ای وجود ندارد. اصول فاتح می‌گردند، نه این که «آشتی می‌کنند» بدین ترتیب، اصل هم پیوستگی بین‌المللی کارگران به منزله‌ی ماده‌ی ضروری در حل مسأله‌ی ملی است.

وین، ژانویه سال ۱۹۱۳

برای اولین بار در شماره‌های ۳ تا ۵

مجله «پرسوشچنیه» در ماه مارس - مه

سال ۱۹۱۳ به چاپ رسید.

امضاء : ک. استالین

توضیحات:

۱- درباره‌ی عنوان کتاب.

اثر ی. و. استالین «مارکسیسم و مسأله‌ی ملی» در خلال پایان سال ۱۹۱۲ اوان سال ۱۹۱۳ در شهر وین به رشته‌ی تحریر در آمد و برای اولین بار در سال ۱۹۱۳ به امضای ک. استالین در شماره‌های ۳-۵ مجله بلشویکی «پروسوشچنیه» به طبع رسید.

در سال ۱۹۲۵ رفیق استالین شخصاً درباره‌ی چگونگی این مقاله می‌نویسد:

«... این مقاله یک دوره مباحثات اصولی را نسبت به مسأله‌ی ملی منعکس می‌نماید که در عصر ارتجاع اربابان تزاری یعنی در عصری که انقلاب بورژوا - دموکراتیک در روسیه رو به توسعه میرفت در ظرف مدت یک سال و نیم قبل از جنگ امپریالیستی در صفوف سوسیال دموکراسی روسیه روی داده است. در این زمان دو تئوری درباره‌ی ملت و بر طبق آن دو برنامه‌ی ملی با یک دیگر در مبارزه بودند:

برنامه‌ی اتریش که از طرف بوند و منشویک‌ها پشتیبانی می‌شد، از یک طرف، و برنامه‌ی بلشویکی روسیه از طرف دیگر. توصیف این دو جریان را خواننده در سطور مقاله می‌یابد. حوادث بعدی بخصوص جنگ امپریالیستی و تجزیه‌ی اتریش - هنگری به

دولت‌های ملی جداگانه به رأی العین نشان داد که حق به جانب کدام یک از طرفین است. اکنون وقتی که اشپرینگر و بائر در کنار طشت شکسته‌ی برنامه‌ی ملی خود نشست‌اند مشکل است شکی باقی بماند که تاریخ «مکتب اتریشی» را محکوم کرده است. حتی بوند هم مجبور شد اعتراف کند که «مطالبه‌ی خود مختاری فرهنگی ملی» (یعنی برنامه‌ی ملی اتریش - ی. استالین) که در قالب رژیم سرمایه‌داری طرح ریزی شده است در شرایط انقلاب سوسیالیستی مفهوم خود را از دست می‌دهد (رجوع شود به «کنفرانس ۱۲ بوند» سال ۱۹۲۰). بوند گمان هم نمی‌برد که بدین وسیله به ورشکستگی اصولی اساس تئوریک برنامه‌ی ملی اتریشی یعنی به ورشکستگی اصولی تئوری ملی اتریشی اعتراف کرده است (سهواً اعتراف کرده است).

لنین در نیمه‌ی دوم فوریه سال ۱۹۱۳ به ماکسیم گورکی راجع به این اثر استالین «مارکسیسم و مسأله‌ی ملی» چنین می‌نویسد:

«در بین ما یک نفر گرجی فوق‌العاده‌ای نشسته و پس از جمع‌آوری کلیه‌ی مدارک درباره‌ی اتریش و غیره مقاله‌ی بزرگی برای «پرسوشچنیه» می‌نویسد.»

و هنگامی که این اثر انتشار یافت لنین در مقاله‌ی خود «درباره‌ی برنامه‌ی ملی حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه» که در شماره‌ی ۳۲ مجله‌ی «سوسیال دموکرات» در دسامبر ۱۹۱۳ به طبع رسید، ارزش فوق‌العاده‌ای به این اثر می‌دهد. او ضمن اشاره به دلائلی که موجب شد مسأله‌ی ملی در این دوره جای برجسته‌ای را اشغال کند، می‌نویسد:

«در زمان اخیر در نشریات تئوریک مارکسیستی، دیگر این موضوع و اساس برنامه‌ی ملی سوسیال دموکرات را روشن ساخته‌اند (در این میان مقاله‌ی استالین مقام اول را احراز می‌نماید).»

بزودی پس از توقیف ی. و. استالین در ماه مارس ۱۹۱۳ و.ی. لنین به هیئت تحریریه‌ی «سوسیال دموکرات» نوشت:

«... کار توقیف در اینجا بالا کشیده است. کوبا (استالین) را گرفتند... کوبا موفق شد درباره‌ی مسأله‌ی ملی مقاله‌ی بزرگی (برای ۳ شماره‌ی «پرسوشچینه») بنویسد. بسیار خوب. باید در راه حقیقت بر ضد تجزیه طلبان و اپورتونیست‌های بوند و انحلال طلبان جنگید.»

(آرشیو انستیتوی مارکس - انگلس - لنین) - صفحه ۲

۲- بوند

اتحادیه همگانی کارگران یهود در لیتوانی، لهستان و روسیه (سال تأسیس ۱۸۹۷) که بر اساس و موقعیت ناسیونالیستی قرار داشته و تمایلات خرده بورژوازی را در نهضت کارگری منعکس می‌کرد که حزب بر اساس فدراتیوی برحسب علائم و امارات ملی تجدید تشکیلات دهد و بوند را به عنوان نماینده‌ی منحصر بفرد پرولتاریای یهود بشناسد. در سال ۱۹۰۵ تقاضای به اصطلاح «خود مختاری فرهنگی ملی» را پیش کشید که لنین آن را به منزله‌ی یک تقاضای ناسیونالیستی، بورژوازی و ارتجاعی توصیف نمود، تقاضایی که منجر به جدائی پرولتارهای ملیت‌های مختلف می‌گردد.

لنین، استالین و حزب بلشویک مبارزه‌ی آشتی ناپذیری با ناسیونالیسم بوند کردند. - صفحه ۳

۳- درباره‌ی کلمه‌ی «انحلال طلبان»

در سال‌های ارتجاع، که همانا پس از شکست انقلاب سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ فرا رسید، منشویک‌ها را بدین عنوان می‌نامیدند زیرا که آن‌ها از شعارهای انقلابی حزب دوری جستند و کوشش می‌نمودند حزب مخفی انقلابی پرولتاریا را منحل سازند.

در اینجا منظور، کنفرانس باصطلاح ماه اوت انحلال طلبان است که در اوت ۱۹۱۲ در شهر وین تشکیل شد و در آن بلوکی از کلیه‌ی دستجات ضد بلشویکی و جریانی تحت رهبری ل. ترتسکی به وجود آمد. درباره‌ی تصمیمات این کنفرانس، در مورد مسأله‌ی ملی و انتقادات آن‌ها به (فصل ششم - قفقازی‌ها) این کتاب رجوع شود. - صفحه ۳

۴- درباره‌ی عبارت «گرچی‌ها قبل از فرم»

یعنی قبل از لغو حق سرواژ در گرجستان (سال ۱۸۱۷-۱۸۲۳) - صفحه ۵

۵- درباره‌ی عبارت «بگیر و ببند».

یعنی روش‌های خشن پلیسی، این عبارت از کتاب «بودکا» اثر نویسنده‌ی روس کلب اوسپنسکی اقتباس شده است که در آن از روش پلیسی فوق‌العاده‌ی خشنی که به بهانه‌های مختلف گریبان اهالی را چسبیده و به پست‌های پلیس می‌کشیدند، سخن گفته می‌شود. - صفحه ۱۴

۶- درباره‌ی عبارت «پارلمان وجود ندارد»

«شکر خدا را که ما پارلمان نداریم» - این کلماتی است که کوکوفتسف وزیر دارائی تزاری (بعداً نخست وزیر) در دوما‌ی دولتی در تاریخ ۲۶ آوریل سال ۱۹۰۸ گفته است. - صفحه ۲۴

۷- درباره‌ی کلمه‌ی «بستر پروکروست»

در اساطیر یونانی پروکروست نام غول راهزنی است که دارای تختخوابی بوده است که قربانی‌های خود را روی آن می‌خوابانید و اگر پاهای قربانی از طول تخت تجاوز می‌کرد، آن‌ها را قطع می‌نمود و اگر به طول تخت نمی‌رسید آن قدر می‌کشید تا به طول تخت برسد. - صفحه ۳۲

۸ - درباره‌ی عبارت «تجزیه‌ی ملی ... این محو شدن آن‌ها را بیش از پیش تسریع خواهد کرد». این کلمات از فصل دوم «مانیفست حزب کمونیست» ک. مارکس و ف. انگلس (پرولتاریا و کمونیست‌ها) اخذ شده است. - صفحه ۳۴

۹- درباره‌ی عبارت «مارکس در همان سال‌های ۱۸۴۰- ۱۸۵۰ اظهار کرده بود»

اینجا مقاله‌ی ک. مارکس («Zu Judenfrage = در مورد مسأله‌ی یهود») که در سال ۱۸۴۴ در مجله‌ی: «Deutsch - französische Jahrbücher» («سالنامه‌ی آلمان - فرانسه») درج شده است منظور نظر است. - صفحه ۳۷

۱۰- درباره‌ی عبارت «پلخانف را به عنوان» عوام فریب مورد طعن و لعن قرار دهند.

ک. و. پلخانف در مقاله‌ی «بازهم یک کنفرانس نفاق انگیز» مندرجه در روزنامه‌ی «زاپارتی بو» (در راه حزب) در اکتبر سال ۱۹۱۲، کنفرانس «ماه اوت» انحلال طلبان را مورد سرزنش قرار داده و موقعیت بوندیست‌ها و سوسیال دموکرات‌های قفقاز به منزله‌ی انطباق سوسیالیسم بر ناسیونالیسم توصیف می‌نماید. لیدر بوندیست‌ها، کاسوسکی در نامه به هیئت تحریریه‌ی انحلال طلبان «نا سازاریا» (شفق ما) پلخانف را مورد انتقاد قرار داد. - صفحه ۴۴

۱۱- درباره‌ی کلمه‌ی «مانیف‌ها» مانیف قهرمان یکی از آثار ن. و. کوکل بنام «ارواح مرده» است که در آن بطالت و خیال بافی بی اساس را مجسم می‌نماید. - صفحه ۴۵

۱۲- «ایسکرا» اولین روزنامه برای سراسر روسیه متعلق به مارکسیست‌های انقلابی است که در پایان سال ۱۹۰۰ توسط و. ای. لنین ایجاد شده است. این روزنامه در خارجه چاپ می‌شد و غیر علنی در روسیه منتشر می‌گشت. «ایسکرا» در سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ با تهیه کردن زمینه‌ی ایجاد حزب مستقل پرولتاریای روسیه نقش تاریخی عظیمی را بازی کرده است. در نوامبر سال ۱۹۰۳ بلافاصله پس از کنگره‌ی دوم (حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه) این روزنامه به دست منشویک‌ها افتاد. لنین از عضویت هیئت تحریریه خارج شد. اصطلاح «ایسکرا» ی قدیم به منزله‌ی روزنامه‌ی لنینی، انقلابی و بلشویکی و «ایسکرا» ی جدید به منزله‌ی روزنامه‌ی منشویکی و اپورتونیستی که در حزب معمول شد از این زمان است. - صفحه ۴۶

۱۳- درباره‌ی کلمه‌ی «جزوه‌ی وانک»

کارل وانک سوسیال دموکرات چک که آشکارا در موضع شوینیستی و تجزیه طلبی قرار داشت. - صفحه ۴۷

۱۴- درباره‌ی عبارت «ن - که غیر مشهور نیست»

نام مستعار نوی جردانیا لیدر منشویک‌های گرجستان است. - صفحه ۴۹

۱۵- «چونی تسخوربا» (زندگی ما.)

روزنامه‌ی یومیه‌ی منشویک‌های گرجستان است که از اول تا ۲۲ ژوئیه‌سال ۱۹۱۲ در کوتائیس منتشر می‌شد. - صفحه ۴۹

۱۶- درباره‌ی کلمه‌ی «جنگ بالکان»

نخستین جنگ بالکان در اکتبر سال ۱۹۱۲ بین بلغارستان، صربستان و یونان و قره‌صاق (مونتونگرو) از یک طرف، و ترک‌ها از طرف دیگر شروع شد. - صفحه ۶۰

۱۷- درباره‌ی عبارت «چه در سال ۱۹۰۷ و چه در سال ۱۹۰۸»

منظور قطعنامه‌های کنفرانس چهارم (حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه) است که در سال ۱۹۰۷ و کنفرانس پنجم (حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه) که در ژانویه ۱۹۰۹ (طبق تقویم قدیم در دسامبر ۱۹۰۸) تشکیل شده است. - صفحه ۶۴

۱۸- درباره‌ی کلمات «پرونده‌ی عمل یا گلو».

منظور انتخاب یاگلو عضو جناح چپ سوسیالیست لهستان به نمایندگی از شهر ورشو است که توسط بلوک بوندیست‌ها و حزب سوسیالیست لهستان به اتفاق ناسیونالیست‌های بورژوازی یهود بر ضد سوسیال دموکرات‌های لهستان عملی گردید. فراکسیون سوسیال دموکرات دوما با اکثریت ۷ رأی منشویک‌های انحلال طلب در مقابل ۶ رأی، نمایندگان بلشویک تصمیم گرفت یاگلو را در فراکسیون سوسیال دموکرات بپذیرد. - صفحه ۶۵

این نوشته برای چاپ D5 (دو صفحه D4 در یک صفحه) تهیه شده است.